



گاهنامه ادبی-هنری سخن آشنا

دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان

سال اول-شماره اول

زمستان ۱۴۰۳

بهاء : ۵۰ هزار تومان

## به رسم ادب

داستان هم کلاسی شهیدمان

## بشنویم

معرفی پادکست

## بینیم

معرفی فیلم

## بخوانیم

معرفی رمان

## ایران و فرانسه

تأثیر پذیری ادبیات

فرانسه از ادبیات ایران

## شباهت‌ها

صادق هدایت و کافکا

مردان یک سرزمین فکری

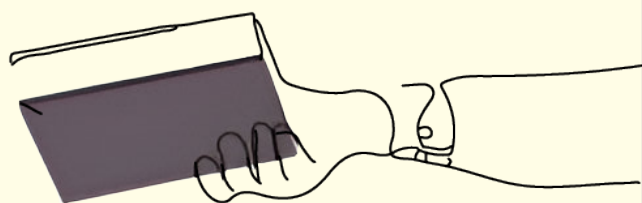
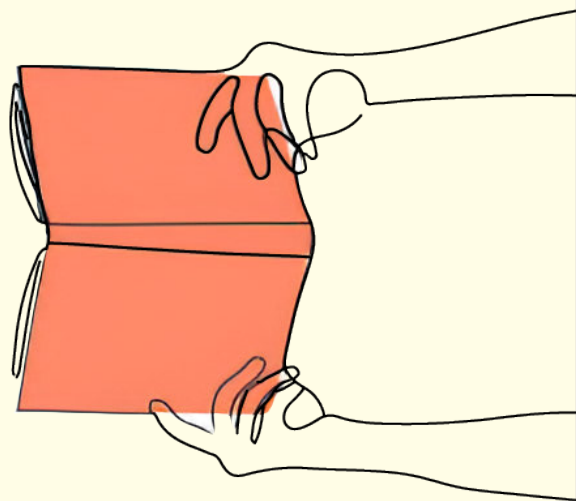
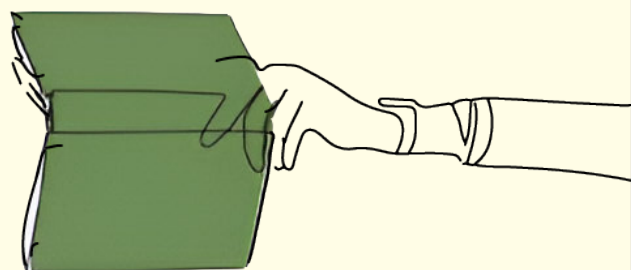
## سروده‌ها

منتخب شعر دانشجویی

## اندر حکایت داستان

در سرزمین

داستان‌ها چه می‌گذرد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسمله / خط کوفی گره دار / کاتب نامعلوم

از قرآن خطی کتابخانه آستان قدس رضوی

# فهرست

نشریه دانشجویی ادبی - هنری

## سخن آشنا

### مدیرمسئول:

فاطمه السادات موسوی

### شورای سردبیران:

پارسا زارعی، فاطمه رحیمی

### هیئت تحریریه:

فائزه معینی، المیرا تسلیمی، حمیدرضا خرم‌آبادی،

یاسمین پورمحمدی، حمیدرضا حیدری‌صفت،

سمیه یزدی‌خوزانی، مهرنگار خلیقی، پارسا

زارعی، فاطمه ایرجی، فاطمه رحیمی،

### صفحه آرا:

فاطمه السادات موسوی

### ویراستاران:

فاطمه انصاری، فاطمه رحیمی، فائزه معینی

### با سپاس از همراهی:

مائده فنائیان، سحر صالحی‌چرمهینی، زهرا

نریمانی، زینب کریم‌پرست، فاطمه عباسی

### ارتباط با ما:

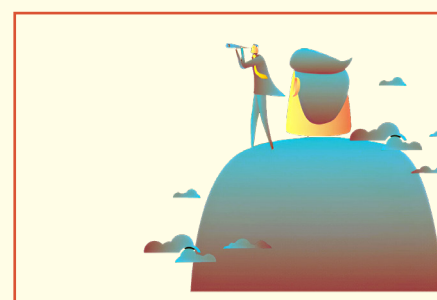
[https://t.me/SokhanAshena\\_mag](https://t.me/SokhanAshena_mag)

[https://eitaa.com/SokhanAshena\\_mag](https://eitaa.com/SokhanAshena_mag)

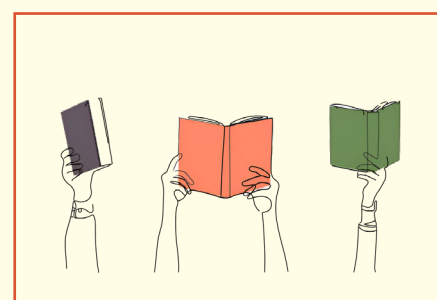


۶. پیش‌گفتار

۸. سخن سردبیر



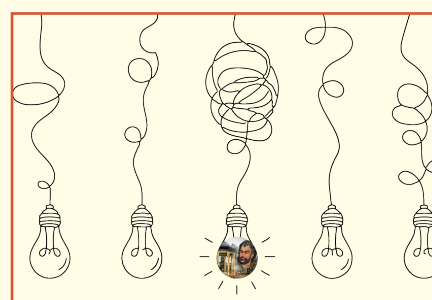
۱۸. اندر حکایت داستان



۲۸. بینیم



۱۰. سخن ثنا

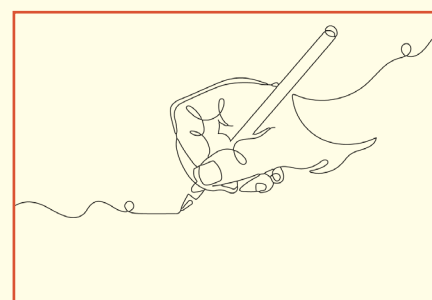


۲۲. بشنویم

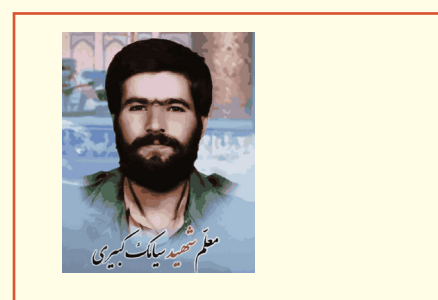


۳۴. سروده‌ها

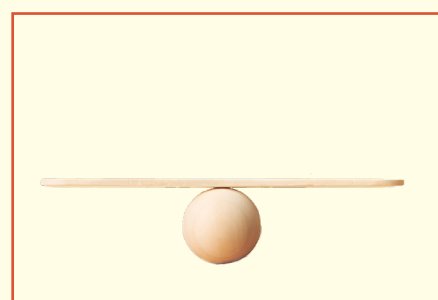
۳۸. ایران و فرانسه



۱۲. به رسم ادب



۲۴. شباهت‌ها



۴۰. بخوانیم



# پیش‌گفتار

ادبیات از چه زمانی شروع شد؟

(ادبیات را اینجا همان جنس ناب‌تر، فرهیخته‌تر و به‌گزین‌شدهٔ زبان در نظر بدارید)

اگر قبول کنیم چون آدمی در زمان زیست می‌کند پس موجودی تاریخ‌مند است، بازتعریف مقولهٔ زبان و اخص آن یعنی ادبیات در کنار زمان ممکن می‌شود. زبان و زمان در هم تنیده است و این زبان است که فرهنگ‌ها را پدید آورده و به آدمی هویت بخشیده است. شروع زبان و به‌تبع آدمیت را هم از جایی حساب می‌کنند که مکتوبات و نوشته‌ها مجرای شناساندن تفکرات شد.

شروع زبان و به‌تبع آدمیت را هم از جایی حساب می‌کنند که مکتوبات و نوشته‌ها مجرای شناساندن تفکرات شد.

حالا که انسان معنادار شده با زبانِ تاریخ‌مندی‌اش با نوشتار آغاز می‌شود،

**تاریخ  
دانشجویان  
دانشکدهٔ ادبیات  
از کی  
شروع  
شده است؟!**

ما هرچه گشتیم سند مکتوبِ زنده‌ای از عنوان‌داران ادبیات نیافتیم!

دنبال علت گشتیم و این را یافتیم: برای کسی که ادبیاتی است، نام مجله که می‌آید در ذهنش یغما و دخو و جلال و ... صف می‌کشد.

اندیشه‌سازانِ نام‌آشنایی که به یادماندنی در ادبیات زیست کرده‌اند و بزرگ شده‌اند. در نگاه اول مایهٔ خوشحالی می‌شوند و شاید با

خودت بگویی: **حالا این منم که باید بر شانهٔ غول‌ها**

**بایستم و نظرگاه را با وامداری از گذشتگان پیش برانم،**

اما دانسته یا نادانسته ممکن است منجمد، ساکن و ثابت شوی.

در واقع، وقتی نهرهای قلم غول‌ها همچنان جاری و زنده باشد آنقدر که ذهن را سیراب کند، دیگر با تفکری که سیراب است

شاید اصلاً تکامل و نقش آفرینی‌ای را جستجو نکنی و سایه آنقدر سنگین شود که افق قلم را خشک کند و با قیاسِ ذهنیِ سطح‌ها،

ناخودآگاه دست از تلاش برداری و به گوشه‌ای پناه ببری و فقط نظاره کنی. این مسئله جز یک خطای شناختی چیز دیگری

می‌تواند باشد؟! که هرکدامان شاید خاطره‌ای نزدیک از ابتلا به بیماری قیاس در ذهن داشته باشیم

در پیوند ناگسستنیِ پده بستانِ زبان و ادبیات، این ادبیات است که در زبان اتفاق می‌افتد و آن را حافظا است. فرهنگ‌ها از بین می‌رود

چون زبانِ قبل‌تر از بین رفته است و مانایی زبان جز با ادبیات نیست! (تاریخ مصر و مقایسه‌اش با ایران به ذهنتان رسید؟ مصاحبه

چرا مصر با آن همه عظمت عرب زبان شد) درواقع، مرکب زبان را لخت و عور نمی‌توان سوار شد، زینت و آرایشی درخور می‌طلبید

و آن همان ادبیات است یعنی رشته ما! ما زنده می‌مانیم یا نه؟!

در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی عبارت d.b را دَب می‌خوانند و از آن

معنای نویسنده را اراده می‌کنند و اشتقاق‌های دبیره یا نوشتار، دبیر یا

نویسنده، دبستان یا نوشتن‌گاه و دبیرستان یا نویسنده‌گاه را می‌سازند.

حتی دیوان هم که در تاریخ بی‌هقی زیاد می‌خوانیم (دیوان رسائل، ارض و محاسبات) دبوانوان پسوند مکان بوده است و ادبیات را هم

بعضاً جمع ادبیه می‌گیرند که دب در آن هویداست

شاید از استاد‌های باسابقه‌تر، داستان بنای دانشکده را شنیده باشید.

اینکه طرح اصلی ساختمانِ بعد از اینکه از دانشکده‌قدیم به اینجا منتقل شد، پرنده‌ای بر کاغذ بود که می‌خواست در زمین هم زنده

شود، یک تن با دو بال برای پرواز. جایی که ما اکنون هستیم تن نقشه بود و زمین‌های خالی دو طرف بال‌های آن. یکی کتابخانه

و دیگری دفتر استادان می‌شد. اکنون اما دانشکده بی‌بال است و با این‌همه، گاه آرام و گاه تند به پیش می‌راند تا ما که طالب

آموختن که نه، جویندهٔ دانش در دانش(گاهی، بی‌گاهی، هرازگاهی) فرودآمده‌ایم، مشق پرواز کنیم و اوج بگیریم.

اینجا در نشریه برآئیم تا سخنان آشنا برای اهالی سخن‌شناس جمع‌آوری کنیم تا اکنون که در ساختمان بی‌بال «ادبیات و علوم

انسانی» ادبیات را علمی می‌خوانیم که سر در دانشکده آن را جزء علوم نیاورده و جدایش کرده است (دقت کنید این یک حشو نیست

و حرف‌ها دربارهٔ ادبیات کلام هنری است یا هنر کلامی می‌توان زد) پارگی‌های حوزه‌علمی را با نیروی ذوق و جوانی رفو کنیم و تعامل

با غول‌ها را در اندیشه‌ورزی و بیان آن در کنار همدیگر مشق کنیم «زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست»

منتظران هستیم مصرانه «اصرار کلید رزق است»

مدیرمسئول نشریه سخن آشنا / پاییز ۱۴۰۳

# سخن سردبیران

معمولاً رسم است که بر نشریات و مجلات، به ویژه در نخستین انتشار آن‌ها، سردبیران مطلبی بنویسند و ضمیمه کنند تا مخاطبان و خوانندگان بدانند

با چه نوع محتوایی روبرو هستند. اما حقیقت امر این است که «ماهیت» نهایی یک اثر، حتی آن‌هایی که قرار نیست توالی یا امتداد انتشار داشته

باشند، مانند یک رمان، تنها در طول زمان و بر اثر تفسیرها و ذاتاً «تاریخ» پدیدار می‌شود. همان‌گونه که برای «نسیم شمال»، «نوبهار» و بعدها

«یغما» رخ داد. متن، از آنچه در غرب به عنوان متون «کارت پستالی» شناخته می‌شود تا آثار ادبی فاخر، موجودی فرازمانی است که در یک آیرونی

نمایشی، همگام با زمان زیست می‌کند و با همین زیست در زمان، به ابدیت، مخصوصاً «ابدیت در کشف» می‌رسد. از این جهت، هر «نگاشته‌ای» فارغ

از رسالتی که دنبال می‌کند، یک زایش متغیر است که چپستی قطعی آن، تابعی است از طول زمان و سیلان برداشت‌ها، تفسیرها و انتظار مخاطبان از آن

فارغ از تمامی این پیچیدگی‌ها که شاید تا حد زیادی هم تئوریک باشد، رسالتی که نشریهٔ پیش رو دنبال می‌کند، تا حد زیادی روشن و مبین است،

گرچه تمامیت آن، طی «تکاملی» روشن می‌شود که مستقیماً به تعامل خوانندگان وابسته است

هدف از انتشار یک نشریهٔ دانشجویی این‌چنینی، آن هم در این برههٔ زمانی، به نظر نگارنده می‌تواند تبیین آن حالت آرمانی و مدینهٔ فاضله‌ای باشد

–اگر بتوان متن را به سان مدینه‌ای فرض کرد– که در بستر آن، «صداهای» گوناگون شکل می‌گیرند. این «صداها»، که تقریباً تمام آن‌ها در یک

«اتمسفر ادبی» زیست می‌کنند، حاصل همان صیورورت و تغییرات تدریجی است که در طول زمان از یک اثر و فعالیت این‌چنینی شکل می‌گیرد. پهنه‌ای

که وسعت آن به اندازهٔ زیسته‌های مخاطبان آن گسترده است. پیش از آنکه بیشتر در این باب صحبت کنم، ترجیح می‌دهم با بیان تجربه‌ای از زیستهٔ

خویش، این مهم را بیان کنم

سه سال پیش، ویراستار مجله‌ای بودم که توسط تعدادی از دانشجویان با استعداد دانشکدهٔ شیمی دانشگاه صنعتی اصفهان، در همین حیطه منتشر

می‌شد. حتماً این سؤال پیش می‌آید که چرا منِ ادبیاتی باید ویراستار مجله‌ای می‌شدم که حتی نام آن هم کاملاً فارسی نبود و به احتمال زیاد هم

یک دانشجوی علوم انسانی اصلاً معنای عنوان آن را در نمی‌یافت، چه رسد به ویرایش و ویراست؛ اما واقعیت این است که همان تجربهٔ کوتاه، لزوم

وجود نشریات دانشجویی را برای نگارندهٔ این متن پررنگ‌تر از پیش یادآور شد. در خصوص نشریه پیش رو، می‌توان این الزام را به وسیله هدفی که

دنبال می‌کند، بدین گونه خلاصه کرد: ایجاد فضای کافی برای رشد جریان‌هایی از «دانش ادبی» که در محیط رسمی کمتر مجالی برای درخشش و

جلوه‌گری می‌یابند. از ادبیات جهان در ابعاد عمیق آن گرفته تا مطالعات تطبیقی، ادب عامه، طنز، طنز نویسی و طنز پردازی، جامعه‌شناسی ادبیات و

ادبیات جامعه‌شناختی، رمان و رمان‌خوانی و هر آنچه باید در «زیر سنگ» نشانی از آن یافت

فلذا نشریه پیش رو، نوعی کنش جمعی علمی است برای عمق بخشیدن به هر آنچه که می‌تواند ذیل «ادبیات» محلی از اعراب یابد یا زیر چتر

ادبیات زیست کند. این نشریه می‌خواهد یک «رسانهٔ ادبی» برای «صداهایی» باشد که در حد «نجوا» مانده‌اند و بدین وسیله، همان‌گونه که زمانی

بر سردر دانشگاه هاروارد در «نیوانگلد» حکاکی شده بود، «دیو نادانی» را برهاند

### پارسا زارعی

یکشنبه یازدهم آذرماه ۱۴۰۳

دوستان و همکاران گرامی، با کمال افتخار و خوشحالی اولین شماره از نشریهٔ دانشجویی «سخن آشنا» را تقدیم حضور شما می‌کنیم. نشریه‌ای که بر

آن است تا به بررسی، تحلیل و جایگاه آثار ادبی و اندیشه‌های بلندمرتبه نویسندگان و شاعران زبان و ادبیات فارسی بپردازد

در محضر حافظ، غرق در رایحهٔ دل‌انگیز شعرهایش، نمی‌توان از عظمت و جاذبهٔ این شاعر بزرگ غافل ماند. حافظ، این ستارهٔ تابناک ادب فارسی،

در هر بیت و مصراعش دنیایی از عشق، حکمت و عرفان را به تصویر می‌کشد. غزلیات او، همچون چشمه‌ای از خرد و احساس، آرامش روح و جان را

به ارمغان می‌آورد و هر کلمه‌اش جادوی بی‌انتهایی در خود نهفته دارد

حافظ با اشعارش نه تنها عشق و عاشقی را به بهترین شکل ممکن بیان می‌کند، بلکه در میان ابیاتش دریچه‌ای به سوی تفکر و تأمل باز

می‌گرداند. او، همچون معلمی دلسوز، ما را به عمق معانی زندگی دعوت می‌کند و در میان گل‌های گلستان غزلیاتش بذره‌ای خرد و اندیشه را می‌کارد

هر مصراع از اشعار حافظ، همچون نگینی درخشان، بر تاج ادب فارسی می‌درخشد و در هر خوانش، مفهومی تازه و بی‌نهایت را نمایان می‌سازد. در میان

ابیات او ردپای فرهنگ و تاریخ ایران به زیبایی و دقت ترسیم شده است و با هر بار ورق زدن دیوانش انسان به عمق دیگری از دریای بی‌کران

دانش و عشق او فرو می‌رود

یکی از ویژگی‌های برجستهٔ شعر حافظ تناسب و توازن بی‌نظیر بین فرم و محتواست. واژگان او همچون نقاشی‌های ماهرانه‌ای هستند که با دقت

و ظرافت در کنار هم قرار گرفته‌اند تا تصویری زیبا و ماندگار خلق کنند. حافظ با استفاده از استعارات و تشبیهات بی‌نظیر، توانسته است احساسات

و عواطف انسانی را به بهترین شکل ممکن بیان کند و ذهن و دل خواننده را به عمق معانی و مفاهیم عمیق خود بکشاند. چه خوشبختیم که در

آسمان ادبیات فارسی ستاره‌ای چون حافظ داریم که همچنان پرنور و جاودان راهنمای ما در مسیر زندگی است

این نشریه نتیجهٔ تلاش و همکاری گروهی از دانشجویان علاقه‌مند و پرتلاش است که با عشق و انگیزه مطالبی ارزشمند و متنوع را گردآوری کرده‌اند.

مقالات، مصاحبه‌ها، نقد و بررسی‌ها و سایر بخش‌های این نشریه، همگی با هدف افزایش آگاهی و شناخت عمیق‌تر از زبان و ادبیات فارسی و آثار

ادبی تهیه شده‌اند

امیدواریم که این نشریه مورد توجه و استفادهٔ شما عزیزان قرار گیرد و بتواند گامی مؤثر در راه شناخت بهتر و بیشتر زبان و ادبیات فاخر فارسی باشد.

### فاطمه رحیمی چنگزی

یکشنبه، هجدهم آذرماه ۱۴۰۳

### با آرزوی موفقیت و سربلندی برای دانشجویان عزیز



خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، معروف به حافظ، در قرن هشتم

هجری قمری در شهر شیراز متولد شد و یکی از بزرگ‌ترین شاعران تاریخ

ادبیات فارسی است. اشعار او نه تنها در ایران بلکه در سرتاسر جهان مورد توجه

و ستایش قرار گرفته است. حافظ بیشتر به خاطر غزلیات عاشقانه و عارفانه‌اش

مشهور است. اشعار حافظ ترکیبی از عشق، عرفان و زندگی روزمره است که در

قالبی هنرمندانه و با زبان شیرین فارسی به رشته تحریر درآمده‌اند. دیوان حافظ

یکی از پرفردارترین کتاب‌های شعر در ایران است و بسیاری از ایرانیان برای

راهنمایی و الهام‌گیری به اشعار او روی می‌آورند.

**تأثیرات حافظ در زبان و ادبیات فارسی:**

حافظ در ایجاد سبک شعری جدید و گسترش شعر غزل سهم بسزایی داشت.

او با استفاده از زبان زیبا، تصاویر شاعرانه و مضامین عمیق به شعر فارسی

جانی دوباره بخشید. اشعار حافظ نه تنها در میان اهل ادب و هنر، بلکه در میان

عموم مردم نیز مورد توجه است. تأثیرات حافظ بر زبان فارسی تا حدی است

که بسیاری از عبارات و اصطلاحات او به ضرب‌المثل‌ها و فرهنگ عامه تبدیل

شده‌اند.

**علت انتخاب نام «سخن آشنا» برای نشریه:**

انتخاب نام «سخن آشنا» برای این نشریه نشان‌دهنده احترامی است که

ایرانیان و به‌خصوص اعضای گروه بزرگ زبان و ادبیات فارسی اعم از دانشجویان و استادان این حیطه به حافظ و تأثیرات بزرگ

او بر ادبیات فارسی دارند. غزل حافظ که این نام از آن گرفته شده است، به‌عنوان نمادی از شعر و سخنوری فارسی و ارزش‌های

والای ادبی و فرهنگی شناخته می‌شود. این نام نشان‌دهنده ارتباط عمیق میان اشعار حافظ و فرهنگ و هویت زندگی ایرانیان است

و می‌توان این اشعار را نماد ملی-فرهنگی ایران دانست. همچنین از دیگر دلایل انتخاب این نام یادآوری تأثیرات ماندگار حافظ

در ادبیات فارسی می‌باشد

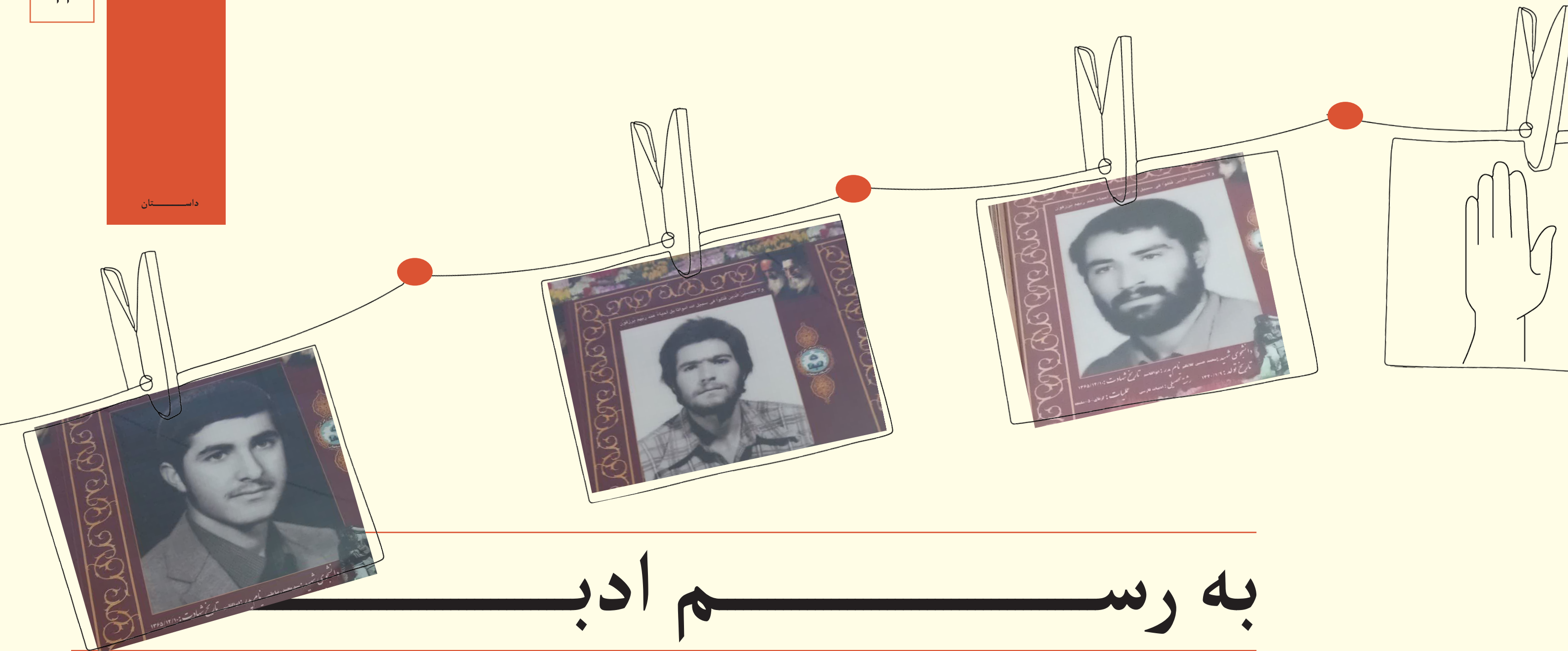
سخن آشنا  
چرا؟

# سخن آشنا

چرا سخن آشنا؟

فاطمه رحیمی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی



# به رسم ادب

قدم در دانشکدهٔ ادبیات می‌گذاری و از راهروی سمت راست

می‌گذری و به حوضِ تقریباً همیشه بی‌آبِ وسط راهرو می‌رسی.

نیازی به مستقیم نگاه کردن به آنها نیست ....

در کلامی از عشق و ایثار: زندگی دانشجویان شهید

فائزه معینی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

قدم در دانشکدهٔ

ادبیات می‌گذاری و از

راهروی سمت راست

می‌گذری و به حوضِ

تقریباً همیشه بی‌آبِ و

سط راهرو می‌رسی.

نیازی به مستقیم نگاه

کردن به آنها نیست؛

چون یک تابلوی بزرگِ

سمت چپِ نگاهت

خودنمایی می‌کند

و عکس شهیدان

دانشجو در مردمک

چشم‌ت نقش می‌بندد.

گاهی که آفتابِ بر

شیشهٔ این تابلو دست

نوازش می‌کشد،

چشمان شهیدان انگار

که با حرف‌هایی به

چشم‌هایت خیره شده

است. این‌ها دانشجویان

همین دانشگاه و همین

دانشکده و از رشته‌های

زبان و ادبیات فارسی،

علوم اجتماعی، و

جغرافیا هستند

**اندر خون و نور**

چندی پیش، در آن هنگام که فارغ

از دغدغه‌های روزگار، در بستر

آسوده خوابیده و طبق عادت

همیشگی، انگشتانم در شبکه‌های

مجازی به گشت و گذار مشغول

بود، چشمم به این جمله افتاد:

«فتوای فقیه دربارهٔ شهید چنین

است: «کسانی که در جبههٔ جنگ

کشته شوند غسل و کفن ندارند»

با خود دربارهٔ دلیل آن فکر کردم.

چرا؟ مگر نه این است که آنها

نیز انسانند؟ چه تفاوتی است میان

آنها و دیگر آدمیان که باعث شده

آنها در این امرِ مستثنی شوند؟

شهید مطهری می‌گوید دستورات

اسلام خالی از راز و رمز نیست.

شهیدی که جان شیرین خود را

بر طَبَقِ اخلاص نهاده و تقدیم

بارگاه مبارک الهی کرده است

باید هم سزوار پاداش والایی

باشد و این پاداش اوست. خونی

که از پیکر او خارج می‌شود چنان

تقدسی دارد که به مانند آب پاکی

جسم او را می‌شوید و لباس خونین

او نیز در حکم کفنی پاک و مطهر

می‌شود.

اما به راستی این تقدس از کجا می‌آید؟ چگونه او حاضر

می‌شود این جان شیرین را در ازای عشق الهی معاوضه کند؟

با چه معیاری، با چه اعتقادی حاضر می‌شود از این دنیای

عقرب‌مانندِ شیرین‌گزند بگذرد؟

پاسخ این پرسش‌ها در زندگی و سرگذشت این شهیدان

نهفته است. داستان آنها چراغ راه ماست؛ به شرط آنکه

بخوانیم و این نور را خاموش نسازیم...

که آتشی که نَمِرد همیشه در دل ماست

**زندگی‌نامهٔ معلمِ شهید، سیامک کبیری،**

**دانشجوی زبان و ادبیات فارسی**

////////////////////////////////////

زمستان بیداد می‌کرد. سوز استخوان‌سوز زاگرس، گویی ذره

ذره وجود را به تسلیم وا می‌داشت.تپه‌های سرسبزِ «سامان»

یخ زده بود و همچون آب‌های زاینده‌رود، درانتظار بیداریِ

دوباره بود. سیامک اما گرم بود. او حافظ‌گونه، آتشی در

دلش داشت که هرگز نمی‌مُرد. شانزدهم اسفند ۱۳۶۰ بود و

او مصمم‌تر از همیشه کوله‌اش را می‌بست

او در ذهن، چهرهٔ تک تک دانش‌آموزانش را می‌گذراند.

پسرکان نوجوانی که نگاهشان به او بود، به معلمی که هم

درس را و هم زندگی را برایشان معنا می‌کرد. آنها را نه فقط

به چشم شاگرد، که به چشم فرزندان شهیدی می‌دید که

همهٔ معلمان دربرابر آنها مسئول بودند. او در دبیرستان شهید

مطهری، نه فقط تاریخ ادبیات، که تاریخ رشادت و فداکاری

را به آن‌ها آموخته بود. نمایش‌نامهٔ هجرت که با داستان

خودشان روی صحنهٔ نمایش رفته بود، حکایت از کوچِ دل از

تعلقات دنیوی می‌داد، کوچ به سوی حقیقت. حقیقتی که حالا

سیامک، خود، قصد تجربه‌اش را داشت

روزی مادرش از سویدای دل با او سخن گفت: «سیامک

جان، این بار چندم است که می‌روی؟ دل من آرام ندارد

پسرم.»

سیامک به سمت مادر چرخید، دستان چروکیده‌اش را

بوسید و گفت:«مادر، این انقلاب خون می‌خواهد. جبهه‌ها

به نیرو احتیاج دارد. چطور می‌توانم اینجا بنشینم و ببینم

که دشمن بعضی خاکمان را به توبره می‌کشد؟»

مادر با لهجهٔ شیرین سامان گفت: «تو را به خدایی

امانت می‌سپارم که خودش تو را به من امانت داد. مادرمان

زهرا نگهدارت باشد پسرم. به من قول بده مواظب خودت

باشی»

سیامک لبخندی زد. مواظب خودش؟ مگر می‌شود در جبهه

مواظب خود بود؟ مگر می‌شود در میدان نبرد به فکر جان

بود؟ او می‌رفت تا جانش را فدای وطنش کند، فدای اسلام.

جان در جبهه حق منیت و ارزشش را از دست می‌داد و فقط

حق و حقیقت اهمیت می‌یافت. او جان و خونش را هدیه به

رهبر و خدا و تداوم خون شهیدان می‌دانست.

شوش حال و هوای دیگری داشت. بوی باروت و خاک

در فضا پیچیده بود. سیامک تفنگ را برداشت و به سمت

خط مقدم حرکت کرد. در سنگر، رزمندگان دور هم جمع

شده بودند، قرآن می‌خواندند و برای پیروزی دعا می‌کردند.

سیامک آنها را خانوادهٔ خود می‌دانست، خانواده‌ای که نه

با خون، که با آرمان به هم پیوند خورده بود. او به

جبهه آمده بود که طبق وصیت خودش « کفش گردگرفتهٔ

رزمندگان را واکس بزند و به لبان تشنهٔ این یاران حسین

جرعهٔ آبی برساند.»

روزها به سرعت می‌گذشت.

سیامک در عملیات فتح‌المبین

شرکت کرد. شب دوم فروردین

۱۳۶۱ بود. رزمندگان به سمت

خاکریزهای دشمن حرکت می‌کردند.

سیامک پیشاپیش همه می‌دوید.

خاکریز اول، خاکریز دوم اما ناگهان،

تیربارش گیر کرد. در آن لحظه

مرگ را جلوی چشمانش دید. اما

ترس جایی در دل او نداشت. یکی

از همزمانش به سرعت تیربار

دیگری به دستش داد

در خاکریز سوم بود که ناگهان

نوری در مقابل چشمانش درخشید.

آرپی‌جی دشمن، مستقیماً به سمت

او شلیک شده بود. صدای «یا

زهرا» پیش از انفجار، در گلویش

طنین انداز شد.

دوازدهم فروردین، سامان غوغایی

بود. دو تابوت بر روی دستان

مردم تشییع می‌شد. یکی، سیامک

کبیری– معلم، شاعر و رزمنده‌ای

که جانش را در راه وطن فدا کرده

بود و دیگری، پسر عموش –احمد

کبیری– فرماندهٔ سپاه شهرکرد–

که او هم در همان عملیات به

شهادت رسیده بود

قصد کردیم که

دانشجویان این

دانشکده و خصوصاً

رشتهٔ خودمان، یعنی

زبان و ادبیات فارسی،

را به همگان بشناسانیم

و در هر شماره از نشریهٔ

پیش رو، به یکی از

این شهدای گرانقدر

پردازیم تا ادای دینی

به این همشاگردی‌های

خوبمان کرده باشیم و

از زندگی و سرگذشت

آنها نیز بهره‌مند شویم

و در ادامهٔ نشریه و

شماره‌های آینده، به

شهدای دیگر این مرز

و بوم می‌پردازیم، آن

شاءالله. امیدواریم با هر

کلمه‌ای که از زندگی

این عزیزان می‌نگاریم،

کمکی به زنده

نگه‌داشتن یاد و خاطرهٔ

آنها کرده باشیم و به

دیگران نیز نشان دهیم

که ایثار و فداکاری و

وحدت در آرمان‌ها

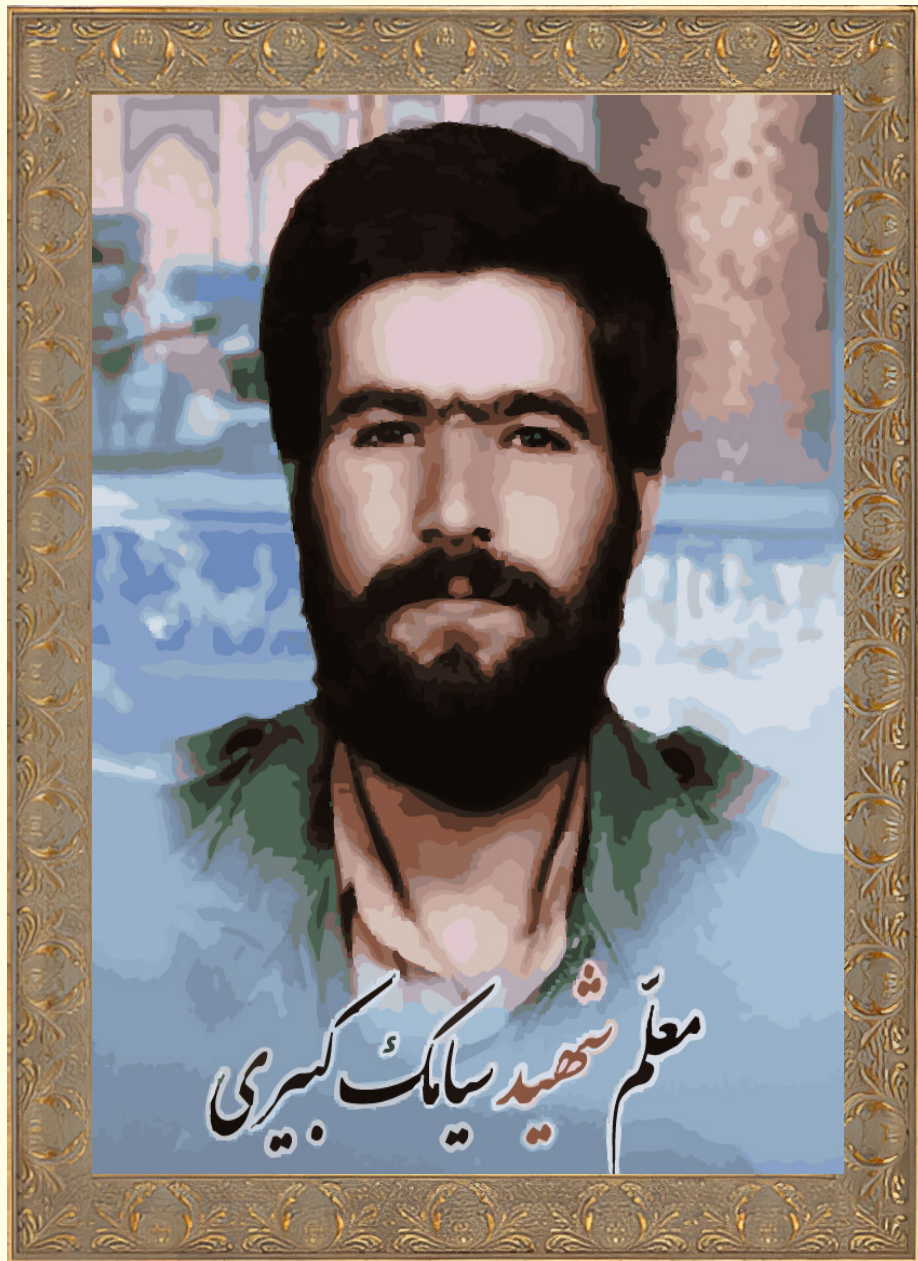
هرگز فراموش

نمی‌شوند.

## شهید بعدی را شما انتخاب کنید



| شمارهٔ اول                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         | زمستان ۱۴۰۳                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | شمارهٔ اول                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در تکیهٔ شهدای سامان- جایی که همیشه مراسم عزاداری برگزار می‌شد- این بار مراسم وداع بود. وداع با دو جوان که زندگیشان را وقف آرمان‌های انقلاب کرده بودند</p> <p>مادر سیامک آرام اشک می‌ریخت. به یاد آخرین جمله‌ای که از پسرش شنیده بود: «مادر، این انقلاب خون می‌خواهد.»</p> <p>او می‌دانست که خون سیامک نه تنها خاک سامان، که تمام ایران را آبیاری خواهد کرد</p> | <p>سال‌ها بعد، روی قبر سیامک درخت سروی روید؛ همان‌طور که خودش وصیت کرده بود. سروی که نمادی از آزادی و بی‌باری بود. و هر بار که باد لابه‌لای شاخه‌هایش می‌پیچید، صدای سیامک در گوش‌ها طنین می‌انداخت: «ای مردم، نگذارید به جای شما فکر کنند و برای شما تصمیم بگیرند.»</p> <p>و شعرش-کرخه- زمزمهٔ لب‌ها شد. زمزمه‌ای برای جاودانگی.</p> <p>این داستان، ادای دینی است به سیامک کبیری، شهیدِ سامان، معلمِ زندگی، و شاعری که با خونش شعر آزادی را سرود</p> | <p>دیدی</p> <p>و آرام گذشتی</p> <p>ای کرخه، دهانت پر خاک</p> <p>آخر چگونه کام گشودی</p> <p>و یاران را در کام خود نهادی</p> <p>این صدا</p> <p>صدای خروش توپ‌های کفار است</p> <p>این صدا</p> <p>صدای مسلسل‌های بیگانه است</p> <p>آخر چگونه می‌توانی بشنوی این</p> <p>صدای شوم بوم شوم ر</p> <p>و هنوز جاری باشی کرخه؟</p> <p>ماهیان معصوم در ژرفای قلب تو</p> <p>در پهنای بی‌وسعت آب خاکی‌رنگت</p> <p>به کدامین خانه پناه بردند</p> <p>در هجوم تاتاریان عصر</p> <p>ای جاری در قلب خوزستان،</p> <p>در ساحلت هزاران درخت جنایت روید</p> <p>بر آیت هزاران خیانت نشست</p> <p>و تو، و تو ای بی‌خیال،</p> <p>چگونه هنوز می‌روی</p> <p>چگونه هنوز می‌روی</p> <p>کرخه، کرخه، کرخه</p> <p>دیگر کسی برای ماهیانت تور</p> <p>نمی‌اندازد چراکه دیگر ماهی نیست</p> <p>دیگر کسی در ساحل خون‌رنگ تو</p> <p>سرود و ترانه نمی‌خواند</p> <p>دیگر برادر عربم با گله‌های بزرگ</p> <p>صداقت در ساحلت چادر نمی‌زند</p> |



# اندر حکایت داستان

قصه‌ها

المیرا تسلیی

مدرس مدعو دانشگاه

بپردازند. ادیبان در اروپا تا اواخر قرون وسطی، داستان را قصه‌ها و حکایت‌هایی می‌دانستند که جنبه شوخی و مطایبه داشته باشد. از انواع آن‌ها می‌توان به تمثیلی، نمادین، رمزی، سوررئالیستی، غنایی، واقع‌گرایی جادویی و غیره اشاره کرد. (ر. ک. میرصادقی، ۱۳۹۰)

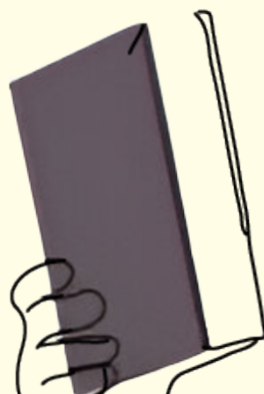
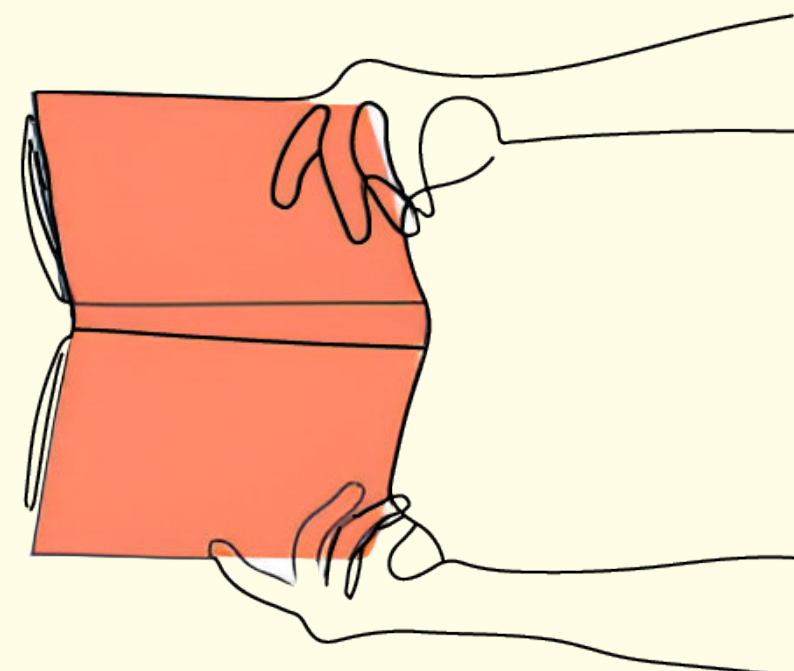
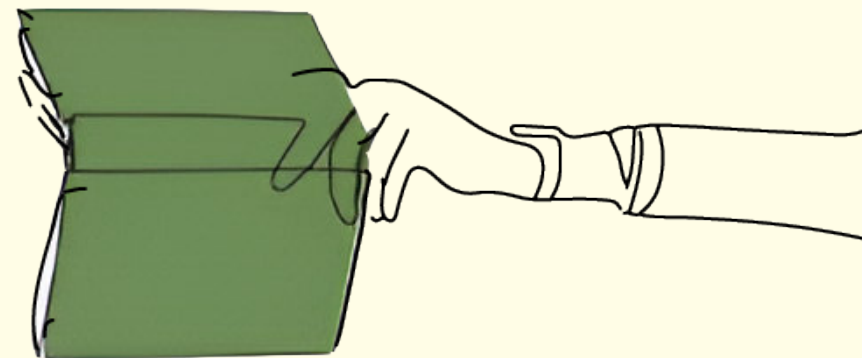
هدف او از بیان این داستان نشان دادن مرزبندی میان آدم‌ها با ذکر تفاوت فرهنگی، اخلاقی، دینی، ملیتی و غیره است که باعث جدایی انسان‌ها می‌شود. میرصادقی بیان می‌کند که داستان از زاویه دید کودکی روایت می‌شود و دو لایه دارد: لایه بیرونی که در برابر چشمان کودک اتفاق می‌افتد؛ واقع‌گرایانه و ملموس است و لایه درونی که در هر واقعه پنهان است و جنبه نمادین دارد. فروریختن دیوار میان دو خانه نمادی است از ارتباط و دوستی میان خانواده‌ها و ملت‌ها. به این نوع، داستان‌های واقع‌گرایی نمادین می‌گویند. این نوع داستان را جیمز جویس ابداع کرد و مکتب رئالیسم و سمبولیسم را به هم آمیخت.

جمال میرصادقی سعی می‌کند تا داستان‌هایش را به شیوه انتقادی بنویسد و از محرومان، ستم‌دیدگان و مغضوب‌شدگان جامعه خود یاد کند.

از قدیم ایرانیان از قصه و داستان برای نقل تجربه‌ها و مضامین اخلاقی و تربیتی بهره می‌بردند و با استفاده از آن‌ها سخنان حکیمانه نیاکان خود را به نسل‌های آینده می‌رساندند؛ بنابراین این نوع ادبی دارای اهمیت فراوانی برای آگاهی‌بخشی به جهانیان است.

از این میان، قصه داراری حوادثی خارق‌العاده است که به صورت غیرواقعی رخ می‌دهد و قهرمان‌ها در آن از شخصیت‌های شگفت‌انگیزی برخوردارند. حوادث قصه‌ها معمولاً با اغراق به تصویر کشیده می‌شوند و مضمون‌های پندآمیز و تربیتی در آن‌ها مشهود است؛ البته در این میان قصه‌هایی هستند که فقط به هدف سرگرم کردن مخاطب نوشته می‌شوند.

با پیدایش داستان تحولی دیگر در نشر ایجاد شد و نویسندگان بهتر و بیشتر توانستند به مضامین اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و غیره



او از ناهنجاری‌ها و ناروایی‌های جامعه انتقاد می‌کرد و با آن‌ها می‌جنگید.

او خود را پیرو سبک ماکسیم گورکی و بزرگ علوی می‌داند. داستان

دیوار از مجموعه داستان‌های «مسافره‌های شب» است. این داستان به

زبان عامیانه و ساده بیان شده است و تصویری از مردم عادی را نمایش

می‌دهد؛ بنابراین مردمی از طبقات مختلف می‌توانند مخاطب آن باشند. از

طرف دیگر به دلیل ذکر مسائل فرهنگی و اجتماعی، افرادی فهمیده را

نیز مجذوب خود می‌کند

نمادها در داستان‌های نمادین باید تکرار شوند و بر آن‌ها

تأکید گردد. در این داستان، خرابی دیوار نمادی از عمیق شدن

دوستی‌ها و سهل شدن رفت‌وآمدها است. دو خانواده مظهر

همهٔ خانواده‌هایی‌اند که در شهر زندگی می‌کنند و نزدیک

شدن آن‌ها با همدیگر مظهر یگانگی آن‌هاست. (برگرفته از

کتاب هنر داستان‌نویسی با کمی تغییر و تلخیص

در داستان «دیوار»، جمال میرصادقی از همسایه‌هایی

صحبت می‌کند که با خرابی دیوار میان خانه‌ها، ارتباط و

صمیمیت‌شان زیادتر شده است. نویسنده در جملات آغازین

داستان از زبان یکی از شخصیت‌ها ناباوری نویسنده را در ارتباط

نزدیک میان آدم‌ها با این جمله نشان می‌دهد: «نگاهش خیره

شد. حیاط‌ها سر به هم آورده بود. به جای دیوار، تلی از

خاک و آجرهای شکسته روی هم ریخته بود.»

در جایی دیگر از داستان اشاره می‌کند که «دیشب باد

دیوار را خراب کرده». این جمله حکایت از ناتوانی انسان در

برقرار کردن ارتباط با آدم‌ها دارد؛ زیرا آن باد است که با

وزیدن، موانع ارتباطی را از میان بردارد؛ اما انسان‌ها با وجود

پیشرفت‌های چشمگیری که در زمینه‌های علمی و صنعتی

داشته؛ هنوز نتوانسته‌اند گامی مؤثرتر در جهت همدلی و پیوند

بیشتر انسان‌ها با همدیگر بردارند. این در حالی است که

امروزه بیشتر بر فرد و ویژگی‌های فردی تأکید می‌کنند و توجه

به جمع و اجتماع در میان جوامع کمتر و کمتر می‌شود. این

تغییر شگفتی که چشم شخصیت داستان را خیره و او را مات

و مبهوت کرده است؛ به

دست طبیعت صورت

گرفته است که

شعور دارد و می‌فهمد

در میان سخنان

دیگر نویسنده به

نکات مهمی نیز

اشاره می‌کند؛ مثلاً بیان

می‌کند که به هرکسی

نباید اطمینان کرد و کار را باید

به دست کاردان سپرد: «باید اوس

عباسو ببینم که بیاد دیوارو بچینه...

آره تو این دور و زمنه به کسی

نمی‌شه اطمینون کرد.» در ضمن

بیان صحنه‌های مختلف، صحنه‌ای را به

تصویر می‌کشد که بچه‌ها در عین سادگی

و صداقت با همدیگر مامان‌بازی می‌کنند؛ لحظات

شادی را برای خود می‌آفرینند و لذت می‌برند. در اینجا

نگارندهٔ داستان به صورت غیرمستقیم اشاره می‌کند که

انسان‌ها اگر بخواهند؛ می‌توانند به سادگی با همدیگر ارتباط

برقرار کنند و از کنار هم بودن، لذت ببرند: «سودابه خانم

عروس شد و گل به سرش زد و ناصرخان هم داماد شد و

چهارزانو و سربه زیر نشست و آقا بهمن ساقدوش او شد.»

از نظر نویسنده، دوری از همدیگر باعث ایجاد

ناراحتی و غم می‌شود: «حالا پشت پنجره ایستاده

بود و به حیاط نگاه می‌کرد. دلش پر از غصه

بود... لب‌هایش شل و آویزان شده بود. دلش

می‌خواست بهانه بگیرد و گریه کند. حیاط هم مثل

گذشته از هم جدا می‌شد.» توصیفات او از صحنه بسیار جزئی

و دقیق است

و همین

ویژگی غم

و ناراحتی

شخصیت

داستان را

به‌خوبی

به تصویر

می‌کشد. بیان

جزء به جزء

اتفاقات داستان و

احساسات شخصیت‌ها

در کنار زبان عامیانهٔ نویسنده،

داستان را برای مخاطب

باورپذیر و ملموس‌تر

می‌سازد: «پشت پنجرهٔ اتاق

ایستاده بود و میله‌های آهنی

را با دست‌هایش می‌فشرد و مثل

بچه‌های کوچولو لب برچیده بود، انگار برای کار

بدی، یک بی‌تربیتی، دعوایش کرده بودند. بغض

گلایش را می‌فشرد. چشم‌های پرغصه‌اش به دیوار

نوساز، به بنا و عمله‌ها خیره شده بود؛ از همهٔ آن‌ها

بدش می‌آمد...»

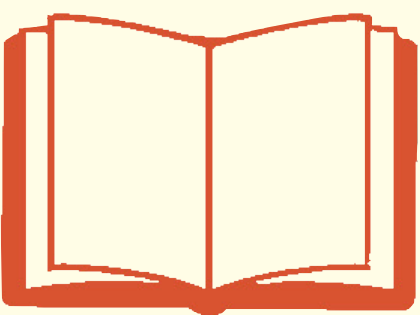
شخصیت اصلی داستان همهٔ

بدبختی‌های خود را از چشم عمله و بناها

می‌بیند. او نمی‌فهمد که فایدهٔ دیوار و

مرزبندی میان آدم‌ها و کشورها برای

چیست؟ از زبان نویسنده بیان می‌شود



که این کار آدم‌بزرگ‌هاست که دیوار می‌کشند و من کوچک

چون از آن سر در نمی‌آورم و باعث گیجی من شده است؛

می‌خواهم همه چیز را از بین ببرم و قواعد بیهودهٔ آن‌ها را

خراب کنم؛ زیرا همین جهان اولی‌ها با همین قانون‌های

بیهوده‌شان که از هیچ منطق درستی پیروی نمی‌کند؛ باعث

جدایی و انزوای آدمیان شده‌اند.

او بیان می‌کند که سرشت آدمی به دنبال ارتباط برقرار

کردن، شادی و تفریح کردن است و آدم‌بزرگ‌ها برخلاف

ذات و طبیعت انسان، قوانینی وضع می‌کنند که به صلاح

طبیعت و جهان نیست و سیر درست زندگی را بر هم

می‌زند: «مامان‌هاشان خیلی با هم جفت و جور شده بودند.

در بیشتر کارها، در آرایش کردن، خرید کردن، دوخت و دوز،

لباس پوشیدن با هم مشورت می‌کردند... دیوار که خراب

نشده بود، هفته‌ها همدیگر را نمی‌دیدند. دور هم جمع شدن

و بگو و بخندی در کار نبود... برای همین بود که گیج شده

بود و از کار آدم‌بزرگ‌ها سر در نمی‌آورد، برای همین بود که

می‌خواست لج کند، نحسی کند و چیزها را به هم بریزد و

بزند زیر گریه.»

در پایان آن کودک تصمیم می‌گیرد تا یکی از این

بناها را با آجری زخمی کند و هنگامی که چشمان سرخ و

غضبناک او را می‌بیند، همهٔ وجودش می‌لرزد و سست می‌شود

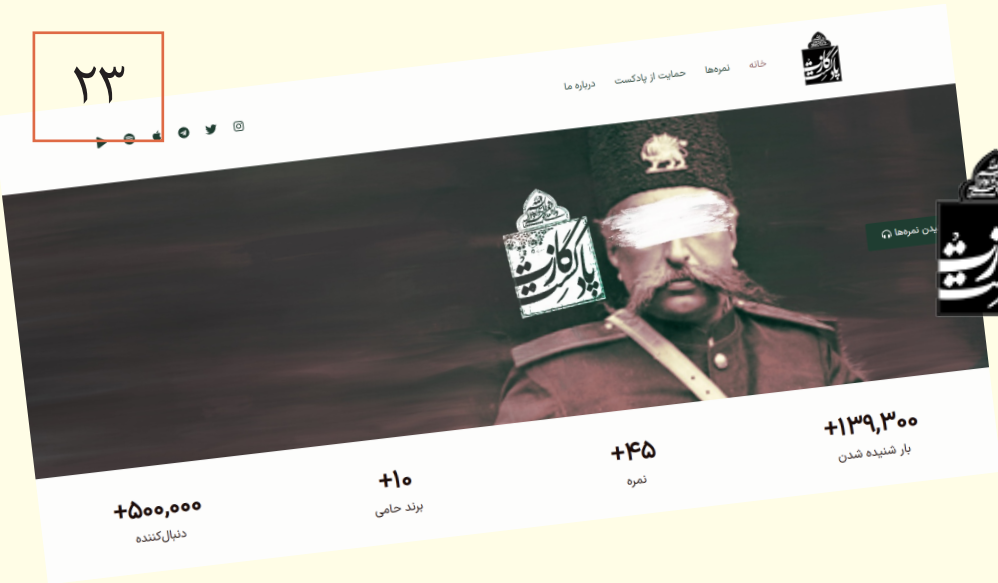
و آجر از میان دستش به زمین می‌افتد و جیغ می‌زند: «دیو!

دیو!» در این جملات نیز نویسنده اشاره می‌کند که همراهی

با پیشرفت‌های زمانه، انسان را تبدیل به دیوی کرده است

و فقط روح لطیف کودک است که می‌تواند با بصیرت،

شاخ‌های انسان بزرگ و چشمان خونین او را ببیند...



برای شنیدن فایل صوتی این مطلب، روی تصویر کلیک نمایید



جذابیت مرور تاریخ مطبوعات ایران در دوران قاجار این است

که شما می‌توانید تحولات آن دوره را از نگاه مردم همان زمان

دنبال کنید و دلایل رخدادها را بهتر درک کنید. برای مثال،

گازت در فصل اول خود به روزنامهٔ وقایع اتفاقیه

می‌پردازد و چگونگی آشنایی مردم را با

آگهی و اعلان

روزنامه

در

و چالش‌های ارسال روزنامه به اقصی نقاط

کشور روایت می‌کند. در ادامه، به اتفاقات و مسائل مهمی

مانند جنبش تنباکو و سایر رخداد‌های تأثیرگذار دوران قاجار

می‌پردازد

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های گازت، استفاده از منابع متنوع

برای تحلیل اخبار روزنامه‌هاست تا تصویری شفاف و بی‌طرفانه

از شرایط آن دوران ارائه دهد. پس اگر دوست دارید تاریخ را

نه از روایت‌های امروزی، بلکه از دل صفحات مطبوعات همان

دوران بشنوید، پادکست گازت را از دست ندهید

دوران قاجار یکی از پرمناقشه‌ترین و حساس‌ترین دوره‌های

تاریخ ایران است. اگر شما هم مانند من قصد مطالعهٔ تاریخ

این دوران را کرده باشید، احتمالاً با چالش انتخاب منبع

مناسب برای شروع

مطالعه مواجه شده‌اید.

منابع دست‌اول کار

خواندن و درک

دشواری است و از

کتاب‌هایی که به

تحلیل یک

برههٔ تاریخی خاص

می‌پردازند، اغلب

یا بیش از حد خلاصه

هستند یا نگاهی کلی‌نگر دارند که تصویر دقیقی

از وقایع آن دوران ارائه نمی‌دهد

پادکست گازت یک پادکست تاریخی با رویکردی متفاوت

است. این پادکست به معرفی روزنامه‌های دوران مشروطه

می‌پردازد و روایت خود را از اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه، زمانی

که میرزا تقی‌خان امیرکبیر دستور انتشار روزنامهٔ وقایع اتفاقیه

را صادر کرد، آغاز می‌کند. در هر فصل، گازت به سراغ یکی

از روزنامه‌های آن دوران مانند اختر، جبل‌المتین و... می‌رود تا

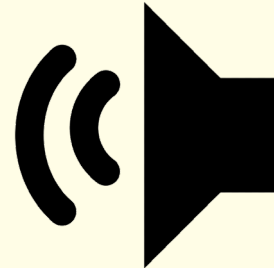
تاریخ را از دریچهٔ نگاه آن‌ها بررسی کند

معرفی پادکست

حمیدرضا خرم‌آبادی

دانشجوی کارشناسی مهندسی کامپیوتر





شباهت‌های کافکا و هدایت

**محدّثه نوروزی**

دانشجوی کارشناسی حسابداری



آورده‌ام و باز هم رو پا بندم!»  
هزار و یک بلا سر خودم  
حرارت دارد. جان سگ دارم.



برعکس؛ نه نان دارم، نه نامزد و به خصوص نه خواننده؛ اما بدنم سی و هفت درجه

داشت، کتاب‌هایش را اگر می‌خواست چاپ می‌کردند؛ ولی مسلول بود و مُردنی! من را  
«چطور من شدم شبیه کافکا؟ کافکا به هر حال نان و آبش را داشت، نامزدش را

این پاسخِ صادق هدایت به مقایسهٔ او با فرانتس کافکا بود. اما به گمانم، جدا از زندگی شخصی آن‌ها، شباهت‌های بسیاری در میان نگاه آن‌ها به زندگی، دلسوزیشان برای عوام فریب خورده و در نهایت در آثارشان وجود دارد که در این مطلب، به آن‌ها اشاره خواهم کرد

صادق هدایت در ۲۸ بهمن ۱۲۸۱ زاده شد و در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ به صورت خودخواسته به زندگی‌اش پایان داد

او از پیشگامان داستان‌نویسی نوین ایران و نیز روشنفکری برجسته بود. بسیاری از پژوهشگرانِ رمان بوف کور او را مشهورترین و درخشان‌ترین اثر ادبیات داستانی معاصر ایران دانسته‌اند

فرانتس کافکا در ۳ ژوئیه ۱۸۸۳ به دنیا آمد و در ۳ ژوئن ۱۹۲۴ به دلیل بیماری سل درگذشت او یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان آلمانی در سدهٔ بیست میلادی بود و آثارش در زمرهٔ تاثیرگذارترین آثار در ادبیات غرب قرار گرفت

اولین شباهت این دو نویسنده در این است که هر دوی آن‌ها نویسندگان تاثیرگذاری در ادبیات قرن بیستم بودند و با خلق آثار برجسته دیدگاهشان به زندگی را برای ما به جا گذاشتند هر دوی آن‌ها در آثارشان به مضامین روانشناختی و بحران هویت پرداخته اند

برای مثال در بوف کور، که یک رمان سورئالیستی است، ما با شخصی با افکار و احساسات پیچیده رو به رو می‌شویم که احوالات بیمارگونه دارد، خود را با دیگران بیگانه می‌شمارد و به گونه‌ای می‌توان گفت

که او نمی‌تواند خود را با دیگران و شرایط جامعه وقف دهد

او دچار بحران هویت است. زندگی در نظرش بی معناست و دیگر امیدی به بهبود شرایط خود ندارد. او به اجبار جامعه یا به میل خویش، خود را در حصار انزوا گرفتار ساخته است

در مسخِ کافکا نیز که داستانی سورئالیستی یا فراواقع‌گراست، ما با شخصی رو به رو هستیم که هنگامی که از خواب بیدار می‌شود متوجه می‌شود که به حشره‌ای بزرگ و بدترکیب تبدیل شده است. این موضوع باعث می‌شود که او خود را با دیگران بیگانه بشمارد؛ زندگی‌اش از دیگران جدا شود و به انزوا محکوم گردد. تبدیل شدن شخصیت اصلی به حشره به خوبی می‌تواند مسئلهٔ بحران هویت را به مخاطب القا کند.

در مسخ پیچیدگی احساسات و عواطف شخصیت اصلی به وضوح مشاهده می‌شود

فضای سورئالیستی و غیر واقعی که این دو نویسنده برای پیش بردن روایت‌هایشان از آن بهره جستند به خوبی می‌تواند بی معنایی و عدم قطعیت را به خواننده منتقل کند

شباهت دیگر این دو نویسنده در این است که هر دو، از روایت‌های غیر خطی و ساختارهای پیچیده برای توصیف شخصیت‌های داستان‌های خویش استفاده کرده‌اند. این دو نویسنده با بهره بردن از نمادها، استعاره‌ها و توصیف‌های عمیق خود احساسات و افکار شخصیت‌های خویش را به بهترین شکل ممکن به تصویر کشیده‌اند

شباهت دیگر آن‌ها، به چالش کشیدن مسائل فرهنگی و اجتماعی زمانه‌شان است

مثلاً، بوف کور کاملاً تحت تاثیر شرایط محیطی و فرهنگی زمانه بوده است و به عادات ناخوشایند مردم و خرافه پرستی آن‌ها، اعتراض می‌کند

کافکا نیز در کتاب «محاكمه»، هرج و

مرج ساختار قضائی و اجتماعی زمانهٔ خود

را نشان می‌دهد. در این کتاب ما در نظام

قضائی به صورت مکرر با افراد فاسدی

مواجه می‌شویم که برای بهبود شرایط

هیچ اقدامی نمی‌کنند و به بی‌نظمی

امور عادت کرده‌اند

یکی دیگر از شباهت‌های کافکا و هدایت

در این است که هر دو تصویرهای

متفاوتی از انسان معاصر ارائه می‌دهند

که در دنیای مدرن با چالش‌های جدیدی مواجه است. آن‌ها

به تضادها و تنش‌های موجود در زندگی انسان‌ها می‌پردازند و

نقاط ضعف و آسیب‌پذیری‌های آن‌ها را بررسی می‌کنند. این

تصاویر بیانگر نگرانی‌های عمیق و احساسات انسانی در مواجهه

با دنیای پیچیده و بی‌رحم است

در نتیجه می‌توان گفت شباهت اصلی این دو نویسنده در این

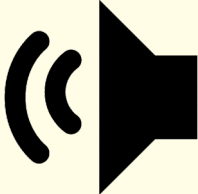
است که هردو، ما را با جهانی فلسفی مواجه می‌سازند که

متأثر از فرهنگ زمانه است. پس به طور کلی می‌توان این دو

را نمایندگان یک جریان ادبی در فرهنگ‌های متفاوت دانست



برای شنیدن فایل صوتی این مطلب، روی تصویر کلیک نمایید.



## ادبیات و سینما ۱

«آگه اون هیچ‌وقت نیاد، عشقش کاری کرده که تو پَر در بیاری

و یه کارایی بکنی که تا حالا هیچ‌وقت فکرش رو هم نکردی. آگه

منظورت از سبک‌شدن بالا رفته، سبک شدی. ولی آگه منظورت

از سبک شدن، کوچیک شدن؛ عاشق هر چی کوچیک‌تر بشه،

بالا‌تر می‌ره.

-رؤیا: فکر نمی‌کنی همهٔ این حرف‌ها تو ادبیات قشنگه؟ زندگی با

ادبیات فرق داره.

-استاد: همهٔ این حرف‌ها واسه اینه که زندگی یه خورده شبیه

ادبیات بشه.»

آنچه پیش‌تر آورده شد، بخشی از گفت‌مان صورت‌گرفته در فیلم

**"شب‌های روشن"** به کارگردانی فرزاد موتمن و بازی

مهدی احمدی و هانیه توسلی است که فیلمنامهٔ آن توسط سعید

عقیقی و به‌صورت یک برداشت آزاد از داستان

کوتاهی به همین نام، از **تئودور داستایوفسکی**

نوشته‌شده است.

فیلم شب‌های روشن داستان آشنایی یک استاد ادبیات

انزواطلب و دختر جوان عاشقی‌ست که در بستر شب‌های پر رمز و

راز کوچه‌های تهران آغاز می‌شود. آنچه ممکن است در ابتدای فیلم

توجه مخاطب را جلب کند، شخصیت تندخوی مرد است که برای

دور ماندن از آسیب‌های حاصل از روابط انسانی، با فرو رفتن هرچه

بیش‌تر در دنیای خیالی کتاب‌ها، دیواری به دور خود کشیده است

«اگر کسی حرف‌های مجسمه‌ها رو باور کنه، باید بین خودشو

مردم نرده بکشه! من این حرف‌ها رو باور کردم، اصلاً باورکردنی

هست؟ توانا بود هر که دانا بود، واقعاً؟؟ من با همه غریبه‌ام، با

مجسمهٔ آدم‌ها و با آدم‌های مجسمه.»

اما وابستگی مرد به تنهایی خودخواسته‌اش با حضور یافتن

دختر در صحنه رفته‌رفته کم‌رنگ می‌شوند. دختر در پی یافتن

محبوب خود که هیچ نشانه‌ای از او ندارد و تنها به امید قرارری

از پیش تعیین شده، به تهران آمده و قصد دارد چهار شب را در

محلی به انتظار او بایستد که به ناگاه در شب اول با مرد برخورد

می‌کند. از همان لحظات آغازین، به‌نظر می‌رسد که حب دختر به

محبوبش از چنان نیرویی برخوردارست که نه تنها به حس غربت

دختری جوان و غریب‌مانده در بزرگی و شلوغی شهری مثل تهران

بلکه به انزوای چندین و چند سائلهٔ مردی مسن هم غلبه می‌کند.

در این میان تسلط هر دو طرف داستان به شعر و ادبیات فارسی،

یک طرف، استاد ادبیات دانشگاه، که از دنیا و آدم‌هایش به شعر

پناه آورده و دیگری عاشقی که در پی توضیحی برای عشق خود در

اشعار می‌گردد، آن را به زبانی مشترک میان آن‌دو بدل کرده است و

به مخاطب نیز لذت بهره بردن از آن را می‌بخشد

فرزاد موتمن درباره‌ی نمایشنامه‌ی این فیلم در مصاحبه‌ای با

روزنامه‌ی هم‌شهری می‌گوید

«اتفاقی که افتاد این بود که عقیقی فقط خط

اولیه قصه را از داستایوفسکی گرفت و در عمل،

فیلمنامه شب‌های روشن را تبدیل کرد به یک

متن معاصر و مدرن از فرض کنید «شیخ صنعان

و دختر ترسا». پس بیش از آنکه تحت تاثیر

داستایوفسکی باشد، تحت تأثیر ادبیات فارسی

بود. این نکته برای من خیلی جذاب شد که ما

توانستیم از قصه ای که اصولاً روسی و متعلق به

قرن نوزدهم است فیلمنامه‌ای بسازیم که کاملاً

ایرانی و در ستایش از شعر و ادبیات فارسی است.»

همچنین عبدالله خدا کریمی، تحلیل‌گر سینمایی، در جلسه‌ی نقد و

بررسی فیلم شب‌های روشن با خبرگزاری ایسنا می‌گوید

«مفهومی ابهام‌دار که نویسنده، نتیجهٔ این سبک

شدن را تعالی می‌داند. در صحنهٔ بالا آمدن این دو

از سربالایی و سختی راه، اشارهٔ نویسنده به زیبایی

اینکه کسی انتظارت را بکشد و توانایی این حس

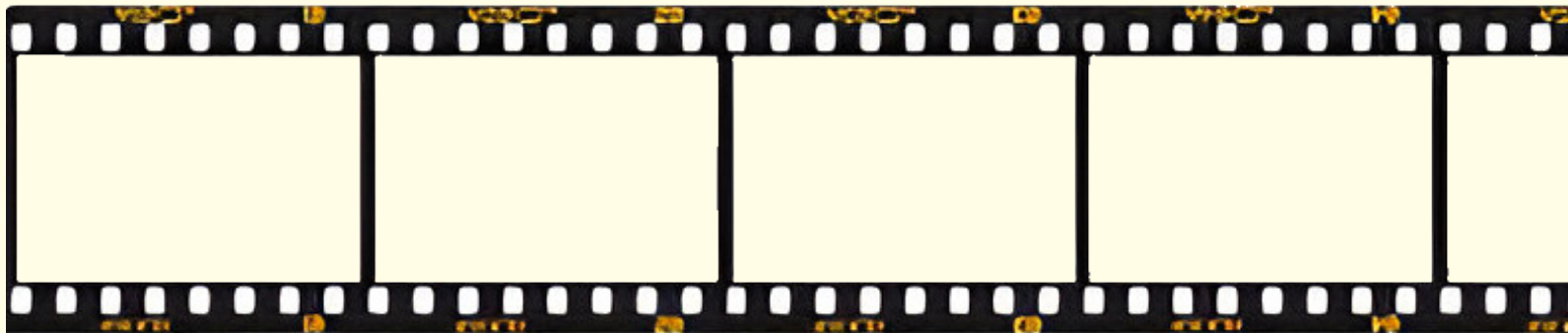
در نیرو بخشی به انسان، ظاهراً همانی‌ست که

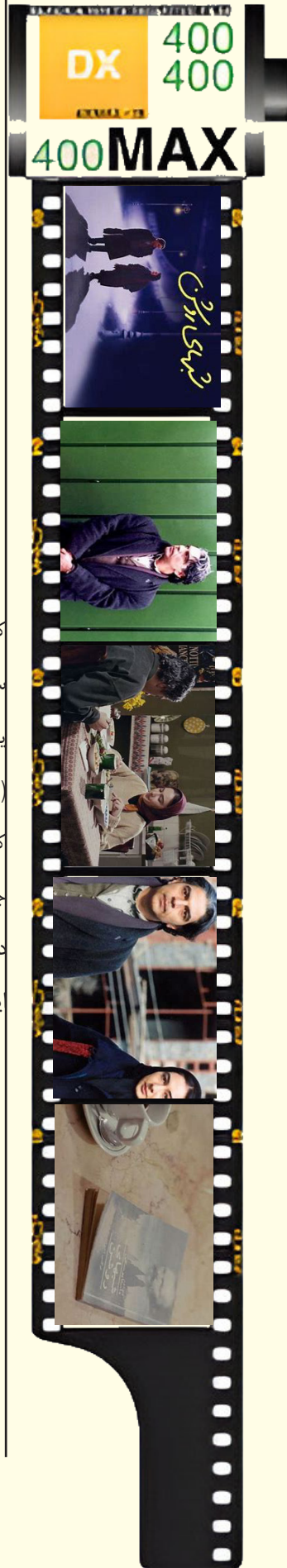
پرهیزکاری دینی به آن منتصب شده است.»

وی در ادامه اظهار کرد:

«فضای جداشده مرد با دنیای خارج توسط

موتمن به شکلی هنرمندانه به نمایش درآمده و





فضای احساس درونی‌اش در حس

افراد و مکان‌ها، توسط بیننده

نیز حس می‌شود. حتی در میان

آن‌هایی که گفت‌وگوی اندکی

از آن‌ها می‌شنویم، مرز قابل

توجه تفاوت‌ها قابل‌شهود است

و خطی نادیدنی، دنیای او را از

آدم‌های اطرافش جدا می‌کند.

در خانهٔ این مرد، به‌جز مادری

خاموش، زندگی نیست.»

نکتهٔ جالب توجه در صحنه‌های فیلم

که ممکن است به آن توجه نشود، حضور رنگ

سبز لجنی چه در تصاویر و در غالب رنگ دیوار

با پوشش بازیگران و چه در مکالمات صورت‌گرفته

(اشاره به کتاب میعاد در لجن) است و از آن‌جا

که رنگ سبز می‌تواند نشانه‌ای از طبیعت و حیات

جاری در آن باشد، همان‌طور که تا پایان فیلم

دنیای مرد رنگ و بوی زندگی می‌گیرد، حضور

این رنگ در صحنه‌ها نیز قوت بیش‌تری می‌یابد

از دیگر نکات برجستهٔ این فیلم موسیقی متن

بی‌نظیر آن قطعهٔ شب‌های روشن از آلبوم برداشت

دوم به آهنگ‌سازی پیمان یزدانیان است

"آن‌ها کجایند که می‌آمدند و می‌رفتند

افسانه خیابان‌ها می‌شدند

خانه‌ها را بر می‌افروختند

خاک را متبرک می‌کردند

راه درازی انگار طی شده است

این قصه کودکان بسیاری را شاید بخواب برده

باشد

من بوی خاک را می‌شنوم که در پی گرماست

قصه همیشه...

از دل شب آغاز می‌شده است"

(محمد مختاری)

## ادبیات و سینما ۲

نام اثر: ناخدا خورشید

محصول: ۱۳۶۵–ایران

اقتباسی از داستان "داشتن و نداشتن" اثر ارنست همینگوی

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: ناصر تقوایی

تهیه‌کنندگان: اکبر خامین، محمدعلی سلطان‌زاده و

هارون یشایایی

مدیر فیلم‌برداری: مهرداد فخمی

تدوینگر: عباس گنجوی

موسیقی متن: فریدون ناصری

تعدادی از بازیگران: داریوش ارجمند، علی نصیریان،

سعیدپورصمیمی، پروانه معصومی، فتحعلی اویسی، صدرالدین

حجازی و جعفر والی.

جوایز:

– سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد برای داریوش ارجمند

از پنجمین جشنواره فیلم فجر

– لوح زرین بهترین بازیگر نقش مکمل مرد برای سعید پورصمیمی

از پنجمین جشنواره فیلم فجر

– پلنگ برنزی بهترین کارگردانی برای ناصر تقوایی از چهل و

یکمین جشنواره فیلم لوکارنو

بخشی از نقد فیلم "ناخدا خورشید" به قلم

بهزاد عشقی\*:

"یکی از داستان‌های فرع ناخدا

خورشید که به کل فیلم تسری

پیدا می‌کند، به ترور سیاسی

منصور، نخست وزیر وقت ایران،

مربوط می‌شود

مطلب، روی تصویر کلیک کنید.

ناخدا کسانی را می‌گیرانند که در

این ترور نقش داشتند. آیا این

ترور بر حق بود؟ ناخدا درک

سیاسی ندارد و حتی به نظر

می‌رسد نخست وزیر را نمی‌شناسد

و فقط با انگیزهٔ مالی، فراری‌ها را

به آن سوی مرزهای آبی می‌برد

اما این عمل، مقدمهٔ کشتن

خواجه‌ماجد و فراری دادن

تبعیدی‌های تبهکار می‌شود.

فیلم روایتی کلاسیک دارد و ناخدا

شخصیتی کنش‌مند است که

می‌باید با ضدقهرمان در بیفتد. اما

ضد قهرمان کیست؟ تبعیدی‌ها یا

خواجه‌ماجد؟ تبعیدی‌ها به‌ظاهر،

کاری به ناخدا ندارند و این

خواجه‌ماجد است که در مسیر

قهرمان مانع تراشی می‌کند

اما خواجه‌ماجد پیرمردی معلول

است که درافتادن با او نمی‌تواند

فضیلتی برای قهرمان به‌بار

بیاورد

ناخدا نمی‌داند کتاب قانون را چه

کسی نوشته، فقط می‌داند که

خواجه باعث گرسنگی فرزندانش

شده و این برحق نیست...

\* شماره ۵۵۸ ماهنامه سینمایی فیلم–خرداد ۱۳۹۸



## نگاهِ کارگردان:

"ناخدا خورشید" را به این انگیزه شروع کردم که بدون سر و صدا و با گروهی از بازیگران غیرحرفه‌ای آن را تمام کنم، بدون این‌که خبری به مطبوعات بدهم. چون احتمال می‌دادم کارشکنی کنند

"ناخدا خورشید" در واقع یک موضوع قدیمی بود. من پس از "نفرین" قصد داشتم بر اساس این قصه فیلمی بسازم. علتش هم به سابقهٔ قصه‌نویسی من بر می‌گردد. من همیشه مجذوب نگاه همینگوی و شیفتهٔ نثرش بودم. متأسفانه خود آمریکایی‌ها در سینما ارزش‌های کار او را در نیافتند. او قصه‌های درجه یکی نوشت که فیلم‌های درجه سومی بر اساس آن‌ها ساخته شد

زمانی که من کارآموز قصه‌نویسی بودم، صفدر تقی‌زاده، وقتی می‌خواست نمونهٔ خوبی را مثال بزند، قصه‌های همینگوی را برایم ترجمه می‌کرد و می‌خواند. خب من به همین دلیل از نوجوانی با نثر او، زبان او و تمامی ویژگی‌های آثارش آشنا بودم. یک جور پختگی در نثر او هست که در کمتر نویسنده‌ای می‌توان سراغ گرفت. او داستانش را با دیالوگ‌ها تعریف می‌کند نه با توصیف‌ها. در واقع توصیف‌های او مقدمه‌ای هستند برای فهم دیالوگ‌ها. به‌ویژه در داستان‌های کوتاهش که ارزش والاتری نسبت به رمان‌هایش دارند این شیوهٔ نوشتن در سینما خیلی به درد می‌خورد. این خصلت کم و بیش در کارهای اسکات فیتز جرالدهم هست، در برخی از آثار فاکنر هم می‌توان این ویژگی را دید. او هم از نویسندگانی است که هالیوود نتوانست خوب از آثارش استفاده کند و می‌دانی که او در نوشتن سناریوی "داشتن و نداشتن" همکاری داشته است

"خورشیدو" نام یک شخصیت واقعی بود و حتی می‌خواهم بگویم ماجرای واقعی هم در زندگی او بود که بسیار شبیه داستان همینگوی بود. خورشیدو یک آدم علاقمند به سیاست و جاهل

مسلک بود. منظورم چیزی شبیه جاهل‌های تهرانی در ریخت فیلم‌فارسی نیست. جاهلی که مرد است، کار خلاف عرف نمی‌کند و پیش مردم اعتبار دارد

خورشیدو کارش بردن مهاجران به شیخ‌نشین‌ها بود. در یکی از این سفرها، دچار توفان می‌شود و سه روز در مخمصه گیر می‌کند. در حالی که مسافت بندر تا کویت را باید یک‌شبه طی می‌کرد. چهل مسافر داشت که طاقت‌شان طاق می‌شود و از او می‌خواهند که برگردد. اما او قبول نمی‌کند. ناچار علیه او شورش می‌کنند، تنها به این دلیل که او تعهد کرده که آن‌ها را برساند

به‌رحال علی‌رغم شورش مسافران، او ایستادگی می‌کند و در شب چهارم آن‌ها را به بهشت موعود می‌رساند؛ اما کشتی‌های کویت، آن‌ها را به رگبار می‌بندند.

در "ناخدا خورشید" می‌خواستم فیلم را با همین ماجرا شروع کنم. یعنی برخلاف فیلم فعلی، دو سفر را می‌خواستم بسازم. یکی در اول فیلم و یکی هم در آخر اما به دلیل مشکل کار بر روی آب و نبودن امکانات، قیدش را زدم...

\*به‌روایت ناصر تقوایی، تالیفِ احمد طالبی‌نژاد



۱.

سنگ و خاک و خار و خاشاک است حالا بستم  
این غزل خون است دارد می‌چکد از دفترم  
بارور شد نیمه‌ای و سوخت نیم دیگرم  
راه را گم کرده‌ام با اینکه یک پیغمبرم  
پر شده پیمان‌ام سر رفته صبر ساغرم  
روح سرگردان! تو را اینجا و آنجا می‌برم

شب خودش را پرت کرد از آسمان روی سرم  
لخته لخته مهربانی ریخته بر روی خاک  
کاشته دنیا مرا با دست‌های باورش  
کو چراغی تا به نورش راه را پیدا کنم  
بیقراری‌های من پایان ندارد صبح و شام  
زندگی یعنی مرور خاطرات رفته‌ام

# سر

سروده‌های ۱ و ۲

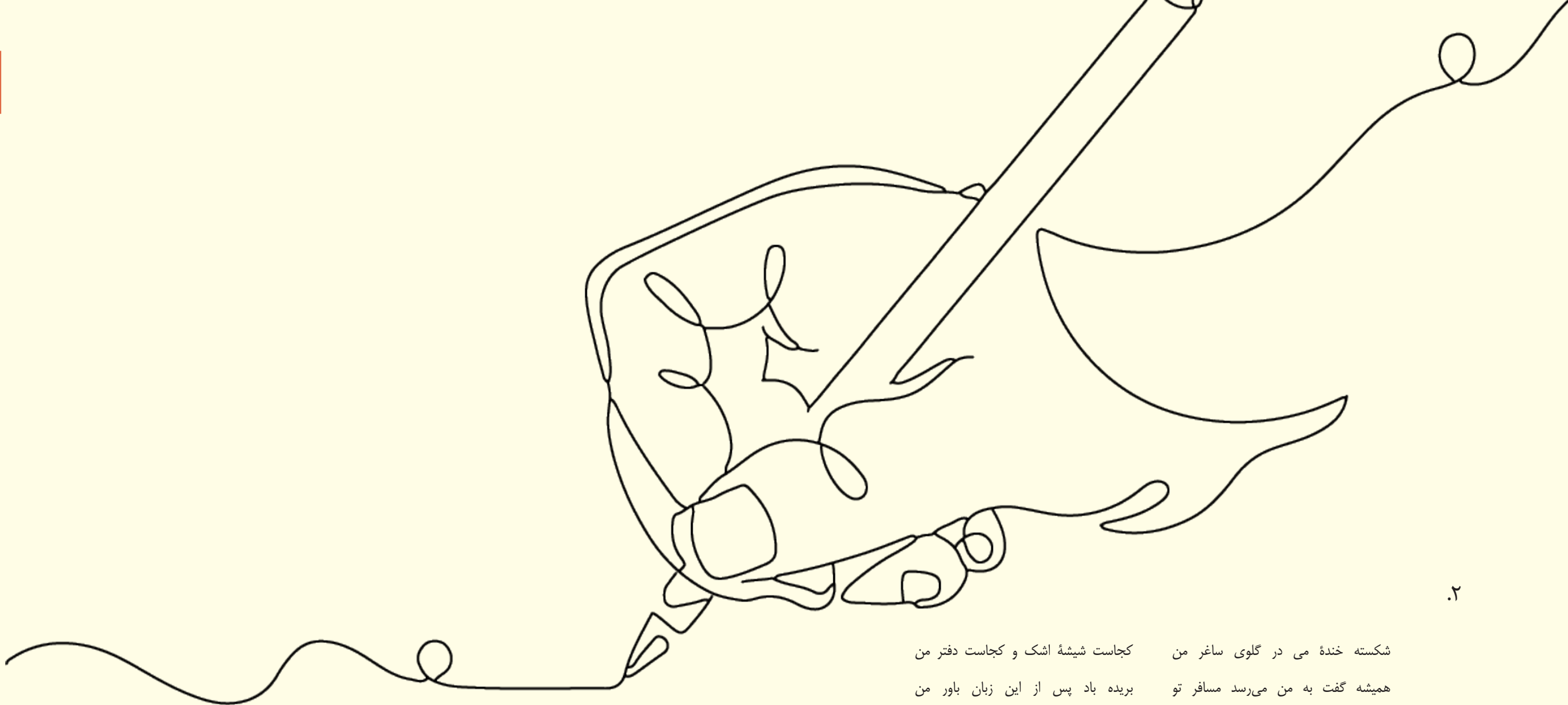
سمیه یزدی خوزانی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی

سروده ۳

مهرنگار خلیقی

دانشجوی کارشناسی آموزش شیمی



۲.

شکسته خنده می در گلوی ساغر من  
 همیشه گفت به من می‌رسد مسافر تو  
 نگاه کن به فراسوی کوچ درناها  
 رواق منظر چشم من آشیانه توست  
 پرنده‌ای که به پرواز اعتماد نداشت  
 بلور اشک من و قاه قاه خنده سنگ  
 به زیر بیرق تنهایی‌ام پناهم باش  
 دلم برای خودم سنگ می‌شود گاهی\*  
 که گاه دشمنی و گاه در شمایل دوست  
 دعا کنید عزیزان شبم سحر بشود  
 غبار غم بنشیند دوباره برخیزند  
 \*رواق منظر چشم من آشیانه توست  
 \*دلم برای خودم تنگ می شود آری

کجاست شیشه اشک و کجاست دفتر من  
 بریده باد پس از این زبان باور من  
 رها شو از همه ترس‌ها ت خنجر من  
 کرم نما و فرود آ نترس خنجر من\*  
 پرید از قفسش با سلام آخر من  
 که دانه دانه شکستند در برابر من  
 غم ای غیور دلاور، غم ای برادر من  
 مرا به حال خودم واگذار سنگر من  
 بزن به شیشه اشکم به قلب لشگر من  
 بیاورد خبری خوش پیام آور من  
 به رقص و پاکوبی دختران بندر من  
 کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست  
 همیشه بی خبر از حال خویشتن بودم  
 \*حافظ/ \*محمدعلی بهمنی

شاعر : سمیه یزدی

۳.

چه بغض‌ها که شکستند بعد ساعت صفر  
 به جای خنده‌ی تلخم سکوت می‌شنوند  
 نگاه کردم از دور با امید هزار  
 حصار می‌کشی اطراف بوستانِ دلت  
 تو برتر از همه‌ای، خوب من بیا و ببین  
 عبور می‌کنی از بیت‌های هر غزلم

دلم شبیه مزاری‌ست با مساحتِ صفر  
 کنار می‌روی از ذهن من به سرعت صفر  
 شرابِ بوسه‌ی شک‌دار از مسافت صفر  
 رقیبِ سرو و چنارم ولی به قامت صفر  
 که می چکد عرق شرم از عبارت صفر  
 برای خواستنت کوچکم به عادت صفر



# ادبیات ایران و فرانسه



تأثیر ادبیات فارسی بر ادبیات فرانسه

فاطمه رحیمی چنگزی

دانشجوی ارشد زبان و ادبیات فارسی

میان ادبیات فارسی و ادبیات فرانسه روابط پیچیده‌ای وجود دارد و در این میان، تأثیرات ادبیات فارسی بر ادبیات فرانسه سهم بیشتری داشته است

در قرون وسطی، ادبیات فارسی از طریق ترجمه‌های انجام‌شده و کتب نگارش‌یافته به ادبیات فرانسه معرفی شد. از جمله تأثیراتی که شاعران بلندپایه فارسی همچون حافظ، سعدی و نظامی بر نویسندگان مشهور فرانسوی چون ویکتور هوگو، مارکیز دوساد و چارلز نود دلارکومباریس گذاشته‌اند، می‌توان به این روابط اشاره کرد. این روابط نشان‌دهنده تعامل و تبادل فرهنگی بین دو

ادبیات غنی و متنوع است  
علاوه بر شاعران و نویسندگان، فلاسفه فرانسوی نیز متأثر از آثار ادب فارسی بوده و سبب خلق آثار بی‌نظیری در ادبیات فرانسه شده‌اند. از جمله این تأثیرات می‌توان به ترجمه و انتشار آثار فارسی، الهام‌بخشی در شعر و نثر، تأثیر در فلسفه و عرفان، و نقش در دیپلماسی فرهنگی اشاره کرد.

زبان و ادبیات فارسی با غنای بی‌نظیر خود، دریچه‌ای به سوی فهم عمیق‌تر از فرهنگ و تمدن ایرانی گشوده و تأثیراتش در ادبیات و هنر همچنان هم باقی است  
ترجمه و انتشار آثار فارسی:

آثار برجسته و پربراری چون شاهنامه فردوسی، دیوان حافظ و

رباعیات خیام به زبان فرانسه ترجمه شده‌اند. این ترجمه‌ها سبب شد تا ادبیات فارسی در میان فرانسوی‌زبانان مورد استقبال قرار گیرد. رباعیات خیام توسط ادوارد فیتز جرالده در قرن نوزدهم ترجمه شد که از معروف‌ترین ترجمه‌ها می‌باشد و در اروپا و به ویژه فرانسه مورد استقبال قرار گرفت

الهام‌بخشی در شعر و نثر:

ویکتور هوگو، شارل بودلر و آندره ژید از جمله شاعران و نویسندگان متأثر از ادبیات فارسی بودند که خودشان هم به این تأثیر در آثارشان اشاره کرده‌اند. ویکتور هوگو در مجموعه شعر «شرقی‌ها» به تأثیرات فرهنگ و ادبیات شرقی از جمله ادبیات فارسی پرداخته است

تأثیر در فلسفه و عرفان:

آنری کوربن و رنه گنون از جمله فیلسوفانی بودند که به مطالعه، تحلیل و تفسیر فلسفه اسلامی و ایرانی پرداخته و آن‌ها را در آثار خود نیز به کار برده‌اند. آنری کوربن مطالعه‌ای درباره شیعه اسماعیلی و فلسفه سهروردی انجام داد که در آن تأثیرات عمیقی از اندیشه‌های فارسی گرفته است

نقش در دیپلماسی فرهنگی:

سفرای ایرانی در دربارهای اروپایی، به ویژه فرانسه، در دوران صفویه و پس از آن اقدام به معرفی فرهنگ و ادبیات فارسی کردند و روابط فرهنگی میان دو کشور را تقویت بخشیدند. این ارتباطات و تعاملات فرهنگی به شناختی عمیق‌تر و بهتر از ادبیات فارسی منجر شد

نتیجه‌گیری:

زبان و ادبیات فارسی با غنای بی‌نظیر خود، همواره تأثیرات عمیقی بر ادبیات و فرهنگ‌های دیگر گذاشته است. ترجمه، الهام‌بخشی، فلسفه، عرفان و دیپلماسی فرهنگی تنها بخشی از این تأثیرات هستند که در ادبیات فرانسه نیز نمود پیدا کرده‌اند. این تعاملات فرهنگی نه تنها به گسترش ادبیات فارسی کمک کرده، بلکه به شناخت بهتر و عمیق‌تری از فرهنگ ایرانی منجر شده است

رمان اقیانوس انتهای جاده

پارسا زارعی

دانشجوی ارشد ادبیات فارسی

آبنبات هل‌دار

فاطمه ایرجی

کارشناسی ادبیات فارسی

# بخوانیم

معرفی و بررسی کوتاه «اقیانوس انتهای جاده»

از نیل گیمن: رمانی عمیق‌تر از اقیانوس

"اقیانوس انتهای جاده" یا "The Ocean at the End of the Lane"،

رمانی از نیل گیمن، نویسنده مطرح بریتانیایی است که دنبال‌کنندگان ژانر

ادبیات گمانه‌زن، او را با کارهای موفق‌ی مانند "Coraline" و "Magic

for Beginners" می‌شناسند. این رمان نسبتاً کوتاه، با انتشار در سال

۲۰۱۳ میلادی توانست جوایز بسیاری کسب کند، چنان که تا نامزدی بهترین

اثر فانتزی جهان در سال ۲۰۱۴ نیز پیش رفت و در همان سال، توسط فرزاد

فرید به فارسی ترجمه شد.

در این نوشتار مختصر، ابتدا به ارائه کلیتی از داستان می‌پردازیم و سپس

بوسیله یک بررسی کوتاه، توضیحاتی دربارهٔ علل موفقیت چشمگیر این اثر در

جذب مخاطب ارائه می‌دهیم. از قبیل اینکه چه شاخصه‌هایی در نوع نگارش،

پیرنگ و توالی کنش‌ها، زبان و انتخاب کلمات آن سبب شده تا با اثری مواجه

باشیم که نه تنها یک داستان جذاب و عجیب را روایت می‌کند، بلکه حتی

قراردادن آن در یک ژانر ادبی خاص، دشوار است. لازم به ذکر است که به

منظور تحلیل هر چه دقیق‌تر اثر، در مثال‌ها از متن اصلی و نه ترجمهٔ آن،

استفاده شده است تا فرم و چارچوب اصلی آن که در بررسی‌های زبانی و قالبی

نقش اساسی دارد، حفظ شود.

این داستان دور از ذهن که پایی در واقعیت و پایی در عالم خیال دارد، از

نقطه‌ای آغاز می‌شود که شخصیت اصلی داستان – که تا لحظات پایانی نام

وی آشکار نمی‌شود – در مسیر بازگشت از یک مراسم ترحیم – که آن هم

مشخص نیست مربوط به چه کسی است – بدون اراده و تقریباً به

صورت غریزی، تصمیم می‌گیرد به محل قدیم زندگی خود سفر کند،

خانه‌ای که کودکی راوی در آن سپری شده است.

آنچه شخصیت اصلی از کودکی و حتی نوجوانی خود به یاد دارد ناچیز

است، خاطراتی محو و بدون نظم که بر اساس اذعان خود شخصیت

«مانند اسباب‌بازی‌های رها انتهای یک کمد» فراموش شده‌اند. با این

همه، هنگامی که با جاده‌ها، کوچه‌ها و بن‌بست‌های قدیمی مواجه

می‌شود، بارقه‌هایی از گذشته را به یاد می‌آورد؛ هر چند کلید یادآوری

گمشده‌های کودکی، همه در یک شخصیت خلاصه شده‌اند: دختر

بچه ۱۲ ساله‌ای به نام لُتی که در آن سال‌ها، همراه با خانواده‌اش

در مزرعه وسیع انتهای جاده همسایه آنها بود و به یک گودال آب

نام «اقیانوس» را بخشیده بود. با یادآوری همین جزء کوچک است

که راوی، به ناگاه در آماج تصاویر گذشته‌اش قرار می‌گیرد و همه

چیز برایش شفاف می‌شود: کودکی عجیب و رویاگونه‌اش، حوادث

ناشی از فقر، لُتی، دخترک همسایه که شاید یک ساحره بود و مزرعه

پهناورشان که از زمان و مکانی دیگر، به آن محل فرسوده وارد شده

بود. تلاش راوی برای فرار از بزرگسالی و سکون حاصل از آن، آن هم

بوسیله پناه بردن به خاطرات از یاد رفتهٔ کودکی که شالودهٔ پیرنگ

خطی اما جادویی و عمیق داستان می‌شود. راوی با ورود به جهان

خیال، به تمامی جهان واقع را فراموش می‌کند و بخش اعظمی از

داستان، ذیل بیان همین یادآوری‌ها می‌گذرد.

آنچه «رویایی گونگی» و احساسات متناقض، محو اما شاعرانه و



سیال را به مخاطب القا می‌کند، در توصیفات

خود متن و حتی انتخاب واژگان نهفته است،

به گونه‌ای که متن کوتاه آن، به غایت

پیچیده‌تر و طولانی‌تر از انتظار خواننده جلوه

می‌کند. در این نوشتار کوتاه، مجال بحث

گستردهٔ فنی نیست اما به دو مورد استفاده

از فرم شعری، توصیفات و صنایع ادبی که

به زیبایی با زبان و پیرنگ مدرن متن تلفیق

شده‌اند، اشاره می‌شود؛ البته باید تأکید کرد

که در خصوص صنایع بلیغ، در هیچ‌کجا به

صورت متوالی با این ابزارها مواجه نمی‌شویم،

چرا که این اثر، همچنان یک رمان مدرن و

شاید در ژانر رئالیسم جادویی است؛ اما ایهام

بیشترین نقش را در این میان دارد.

در قسمت‌های نخستین داستان، راوی

خاطره‌ای دربارهٔ جشن تولد هفت سالگی خود

روایت می‌کند و اینکه چگونه او از مادرش

خواسته بود در تزئین کیک تولد، یک کتاب

روی آن ترسیم کنند. به همین منوال، مادرش

سراغ یک شیرینی‌فروش می‌رود و از وی

می‌خواهد کیک را به گونه‌ای شکل دهد که

شمایل یک کتاب روی آن باشد. شخصیت

در اینجا با اشاره به خاص بودن تصمیم و نوع

نگاه متفاوت خود نسبت به کودکان دیگر،

می‌گوید شیرینی‌فروش به مادرش گفته بود

که این اولین «کتاب آنهاست». آنچه در زبان

اصلی این جمله را زیبا می‌کند و به قول ما

بدان صنعت ایهام و به قول ادبیات غربی

«ایهام واژگانی» یا **Lexical ambiguity**

می‌بخشد، در کلمه کتاب "**book**" تجلی می‌کند. به جمله

اصلی دقت کنید:

"**I was their first book**"

این جمله در زبان انگلیسی با توجه به کلیت این داستان و

روایت گفته شده، به دو نوع برداشت می‌شود: من نخستین

«کتاب» آنها بودم (که منظور نخستین کودکی است که

خواسته روی کیکش نقش کتاب باشد) و معنای دوم آن که

به ذهن خوانندهٔ آشنا با کارکردهای این زبان متبادر می‌شود،

یعنی: من نخستین سفارش آنها بودم. توضیح آنکه کلمه

"**book**" در زبان انگلیسی به معنای رزرو کردن و سفارش

دادن نیز هست.

نکتهٔ بعدی قالب شاعرانهٔ متن اصلی است، چنانچه اگر برخی

از قطعات متن را به‌صورت عمودی زیر یکدیگر بنویسیم، آنگاه

شعری داریم که هم وزن دارد و هم قافیه. در کنار آن، اضافه

تشبیهی هم داریم. البته لازم به ذکر است بسیاری از آنچه

ما اضافهٔ تشبیهی می‌خوانیم، برای مخاطب غربی اساساً یک

اصطلاح عادی و «استعاره مرده» است. به هر روی، در ترجمهٔ

فارسی نیز اگر چه وزن ملایم متن از دست می‌رود، اما الاقل

یکی از این دو جنبه، یعنی اضافات حفظ می‌شوند. در بخشی

از متن می‌خوانیم:

"این یادآوری کوچک، به نحوی بود که گویی خود به‌تنهایی،

برای کنار زدن تارهای دلگیر روز، کافی است."

آنچه ما "تارهای دلگیر روز" ترجمه کردیم، عبارت "**to blow**

**away the cobwebs of the day**" است که در زبان

اصلی به‌طور کلی به معنای «رهایی یافتن از غم به وسیله یک

حادثه یا کار کوچک» است. اما جالب آنکه همین جمله در متن

مبدأ، وزن و قافیه نیز پیدا می‌کند.

تمامی این نکات ساختاری به همراه داستانی که در نفس خود،

پلی است میان عالم واقع و جهان شگفتی،

جادو و حوادث خارق‌العاده، سبب شده است

با کلیتی روبه‌رو شویم که تجربه‌ای ویژه

و لطیف به خواننده هدیه می‌دهد. به هر

روی، روایت رویاگونه و حتی مآخولیایی

داستان، به خواننده کمک کرده است تا

خود را به جای راوی بی‌نام و نشان بگذارد

و جهانی را زیست کند که با تمام حوادث

عجیب و دور از ذهنش، واقعی و قابل

لمس به نظر می‌رسد. در همان پنج فصل

نخست – از مجموعاً ۱۵ فصل – این

حس به مخاطب القا می‌شود که گویی

با شخصیتی روبه‌رو است که گرچه اکنون

مانند دیگر انسان‌ها دچار روزمرگی است،

اما همین شخص روزگاری تجاربی سرشار

از محیط‌های سرسبز حاشیهٔ شهر، گیاهان

نادر، طبیعت بکر و البته وقایع فراطبیعی

داشته است: از پیرزنی که می‌توانست

قدمت سکه‌ها را «بو بکشد» تا دختری که

ترانه‌های کودکانه را به زبانی می‌خواند که

«کهن‌تر» از زبان مردمان دیگر بود. شاید

همین توجه همزمان به واقعیت خارجی،

نظیر توصیفات طبیعت‌گرایانهٔ محیط

نیمه‌روستایی محل اقامت پیشین راوی

و از طرفی، بیان مشاهدات عجیب در

قالب بدیهیات در جای‌جای متن باشد که

مخاطب را به اندازهٔ خود شخصیت اصلی،

سردرگم می‌کند. توجه به نام گیاهان،

گل‌ها، جزئیات محیطی و مانند جزئیات

محیطی و مانند آن نه تنها در این اثر واضح است، بلکه در

آثار پیشین نیل گیمن، مانند کورالین (**Coraline**) که بیست

و دو سال پیش نگاشته شده و اتفاقاً اقتباس سینمایی نیز

دریافت کرده است نیز، دیده می‌شود. به‌عنوان مثال، می‌توان

به بخشی از داستان اشاره کرد، قسمتی که راوی به‌تازگی از

مراسم ترحیم بازمی‌گردد:

جادهٔ صاف و سیاه باریک‌تر و پرییچ و خم‌تر شد،

همان جادهٔ باریکی که از دوران کودکی به‌خاطر

داشتم؛ سنگی، گره‌دار و پردست‌انداز. حالا داشتم در آن

جاده باریک و ناهموار آرام رانندگی می‌کردم، جاده‌ای

که دو سویش یا تمشک جنگلی و نسترن داشت

یا درخت فندق و پرچینی از گیاهان وحشی. حس

می‌کردم در زمان به عقب رانندگی کرده‌ام. آن جاده

همان‌طور بود که در یاد داشتم، اما هر چیز دیگری

تغییر کرده بود

از کنار مزرعه کاروی گذشتم. بعد دیگر تا فاصله دو

مایلی در دو سوی جاده جز مزرعه هیچ دیده نمی‌شد:

فقط علف‌هایی در هم گره‌خورده بود. جاده به آرامی

به کوره‌راه مبدل شد و داشت به انتها می‌رسید. قبل

از آنکه بییچم، آن را با تمام شکوه ویران و آجرهای

قرمزش به خاطر آوردم: خانهٔ روستایی همپستاک.

(قسمتی از ترجمه فرزاد فرید، نشر پریان)

نکته‌ای که در اینجا هست و نباید از نظر دور داشت،

همین توجه به توصیف است. اهتمام به طبیعت و

وصف آن در رمان، فارغ از ژانر ادبی مورد بحث، در

ادبیات انگلستان همواره از شاخصه‌های متن بوده

است. به نحوی که ریچارد جفریز(**Richard Jeffries**)

نویسنده.اواخر قرن نوزدهم، شیوه‌ای در پیش گرفت

که به رویکرد امپرسیونیست‌ها در فرانسه شباهت

داشت: پایه‌ریزی یک روایت بر اساس طبیعت. با تکیه

بر همین علاقه به بیان جزئیات محیطی و به ویژه بافت طبیعی در شمایل شاعرانه بود که وی سرانجام با رمان «پس از لندن»(After London) این خصیصه را به اوج رساند.

در آثار ویرجینیا ولف نیز، این گرایش عمیق به طبیعت به خصوص در رمان‌هایی مانند «به سوی فانوس دریایی» (To the Lighthouse) دیده می‌شود. جایی که نویسنده در قامت یک شاعر ظاهر می‌شود و با استفاده از ایهام، استعاره، القا شده (Implied metaphor) که با فعل سر و کار دارد و معادل دقیق آن هم در ادبیات ما به چشم نمی‌خورد و یا ساخت تصاویر هنری تازه (Image) اساساً رمان را به یک شعر منثور تبدیل می‌کند. به نظر نگارنده، این دسته از آثار داستانی بیشتر به اشعار والت ویتمن نزدیک است تا یک داستان درام! هرچند این خصیصه در داستان‌های گیمن به آن اندازه وسیع نیست و آن جایی هم که هست، به احتمال فراوان عامدانه نیست، اما به هر روی این نوع پرداخت خاص عنصر توصیف در آثار وی نیز حضور دارد و شاید پررنگ‌ترین ردپای این عناصر در همین رمان باشد

در پایان، به تمامی خوانندگان پیشنهاد می‌شود خوانش این رمان کوتاه، عجیب و شاعرانه را خصوصاً به زبان اصلی آن در نظر داشته باشند و یا ترجمه، آن که توسط آقای فرزاد فرید در نشر پریان انتشار یافته و به تازگی تجدید چاپ شده است، مطالعه کنند و در جهان رنگارنگ آن کاوش کنند

## آبَنبات هل‌دار

مدت‌ها بود که ذهنم درگیر روزمرگی‌ها شده بود و در پی فرصتی برای

تجدید قوا می‌گشتم. از خانه بیرون زدم و در امتداد خیابان، دستم را به علامت درخواست تاکسی بالا بردم. تاکسی فرسوده‌ای که انگار با کمترین

رمق، هنوز هم به جاده وفادار مانده بود. چراغ‌های عقبش شکسته و درهم‌کوفته، گویی خاطرات تلخ تصادف یا بی‌مهری‌ای را در خود پنهان کرده بود. ایستاد

– گفتم ببخشید شهر کتاب؟

–آقای راننده گفت: بیا بالا

بر صندلی کهنهٔ تاکسی نشستم

تا شهر کتاب حدود نیم ساعتی راه

بود. در این فاصله، افکارم همچون

امواج خروشان دریا به هم می‌پیچید عقلم

دستش را به نشانه اعتراض بالا آورده بود و فریاد می‌زد

«همینی که من میگم درسته!» قلبم فریاد می‌زد «مگه از

روی جنازم رد شی!» خواستم پادرمیانی کنم و آتش بس اعلام کنم

اما ییم آن داشتم که خود قربانی این کشمکش بی پایان شوم

ناگهان، نگاهم بر کتابی که روی داشبورد جا خوش کرده بود میخکوب

شد:«آبَنبات هل‌دار؟»

گمان نمی‌کردم که نام آن را بلند گفته باشم اما راننده که آن را از زبانم شنیده بود با لحنی صمیمی و خنده‌ای که از ته دل برآمده بود گفت:

« کتاب خنده‌داری است»

با خجالت نگاهم را دزدیدم و با صدایی آرام گفتم: «راستش را

بخواهید تا کنون اسمش را هم نشنیده بودم. نویسنده‌اش

کیست؟» با اشتیاق پاسخ داد: «مهرداد صدقی، نویسندهٔ

خوش‌ذوقی از بجنورد. قلمش بی‌نظیر

است! یک نگاهی به

کتابش بیندازید، ضرر نمی‌کنید.»

کتاب را با احتیاط برداشتم. روی جلدش با خطی خوانا نوشته شده بود:

«داستان طنز، چاپ بیست و دوم». کنجکاو شدم و به پشت جلد کتاب

نگاهی انداختم تا خلاصه‌ای از داستان را بخوانم: «هنگام مطالعه با صدای آهسته بخندید؛ همسایه‌ها خوابیده‌اند.»

با خواندن این جمله لبخندی از سر ذوق و شوق بر لبانم نقش بست. انگار گمشده‌ام را یافته بودم. پس از پرداخت کرایه، با قدم‌هایی استوار وارد شهر کتاب شدم و با لحنی مصمم گفتم: «ببخشید آقا، یک "آبَنبات هل‌دار" لطفاً.»

فروشنده نگاهی به من کرد وگفت: «سوپر مارکت کمی جلوتر است!» و

سپس، لبخندی زد و کتاب را از قفسه بیرون آورد و گفت: «بفرمایید، این هم "آبَنبات " شما!»

با کنجکاوی پرسیدم: «می‌شود بدانم داستانش دربارهٔ چیست؟» با حوصله پاسخ داد:

«داستان در دههٔ ۶۰ و در بحبوحهٔ جنگ

ایران و عراق اتفاق می‌افتد

و بازتابی از آن دوران را

به تصویر می‌کشد.

محوریت

داستانْ

خانواده‌ای با سه فرزند

به نام‌های محسن، محمد و ملیحه است که به همراه

مادربزرگشان، بی‌بی، زندگی می‌کنند. محسن و ملیحه در سن نوجوانی به سر می‌برند،

در حالی که محمد دانشجویست و در آستانهٔ ازدواج، سودای رفتن به جبهه را در سر دارد. بیشتر داستان حول محور محسن و ماجراجویی‌هایش، دلبستگی او به خواهر دوستش، سفر بی‌بی به مکه و اسارت محمد شکل می‌گیرد

«آقا محسن»، قهرمان دوست‌داشتنی داستان، نوجوانی بازیگوش و سر به هواست دارد. بیشتر داستان حول محور محسن و ماجراجویی‌هایش، دلبستگی او به خواهر دوستش، سفر بی‌بی به مکه و اسارت محمد شکل می‌گیرد

«آقا محسن»، قهرمان دوست‌داشتنی داستان، نوجوانی بازیگوش و سر به هواست

که همیشه در پی خلق ماجراهای جدید است. نشر کتاب به قدری ساده و صمیمی

|            |             |            |
|------------|-------------|------------|
| شمارهٔ اول | زمستان ۱۴۰۳ | شمارهٔ اول |
|------------|-------------|------------|

است که به راحتی با آن ارتباط می‌گیرید و لحظه‌شماری می‌کنید تا دوباره به

دنیای آن قدم بگذارید. این کتاب گزینه‌ای ایدئال برای رهایی از دغدغه‌های زندگی و آسودگی خیال است

مهرداد صدقی، نویسندهٔ کتاب، در خصوص هدف خود از نگارش آن می‌گوید: «هدفم

این بود که مخاطب با خواندن کتاب، شب‌ها با خیالی آسوده به خواب رود و خوابی آرام و شیرین ببیند، حتی خوابی خنده‌دار!»

یکی از ویژگی‌های برجسته کتاب استفادهٔ هنرمندانه از زبان و لهجهٔ شیرین

بجنوردی است که لذت خواندن آن را دوچندان می‌کند. داستانْ مملو از لحظات ناب

و جذاب است، از رسم کهنهٔ استفادهٔ مجدد از لباس‌های فرزند بزرگ‌تر و تبدیل آن به دم‌کنی گرفته تا توصیف موز به عنوان میوه‌ای ناشناخته و ماجرای سینما رفتن

بیایید با هم قسمتی از کتاب را بخوانیم. اطمینان دارم که شما هم از آن لذت خواهید برد

«آقاجان که تازه نمازش را شروع کرده بود به جای اینکه به مهر یا قبله نگاه کند، مدام داشت به مسیر حرکت من نگاه می کرد. همین که حدس زد می‌خواهم دوچرخه‌ام را بردارم، بلند گفت: الله اکبر

از تشر زدنش فهمیدم که نباید با دوچرخه بروم. با دست اشاره کرد که صبر کنم. نمی‌دانم این چه نماز خواندنی بود که داشت به همهٔ کارهای خانه هم رسیدگی می‌کرد! چون تا صدای سر رفتن کتری هم آمد، باز هم سر نماز

گفت: الله اکبر

تلفن هم که زنگ خورد، اول گفت: الله اکبر! بعد با اشارهٔ

دست و انگشت، به من حالی کرد که اگر

با او کار داشتند، دو نه سه چهار دقیقه

دیگر نمازش تمام می‌شود. وقتی فهمید

مزاحم زنگ زده است، با صدایی بلندتری گفت: لا

اله الا الله!…»

امیدوارم از خواندن این کتاب لذت

بربرد

# هدیه این شماره: نشانگر کتاب طرح چهره‌ها

کاریکاتوریست  
حمیدرضا حیدری صفت  
دانشجوی کارشناسی ارشد برق



